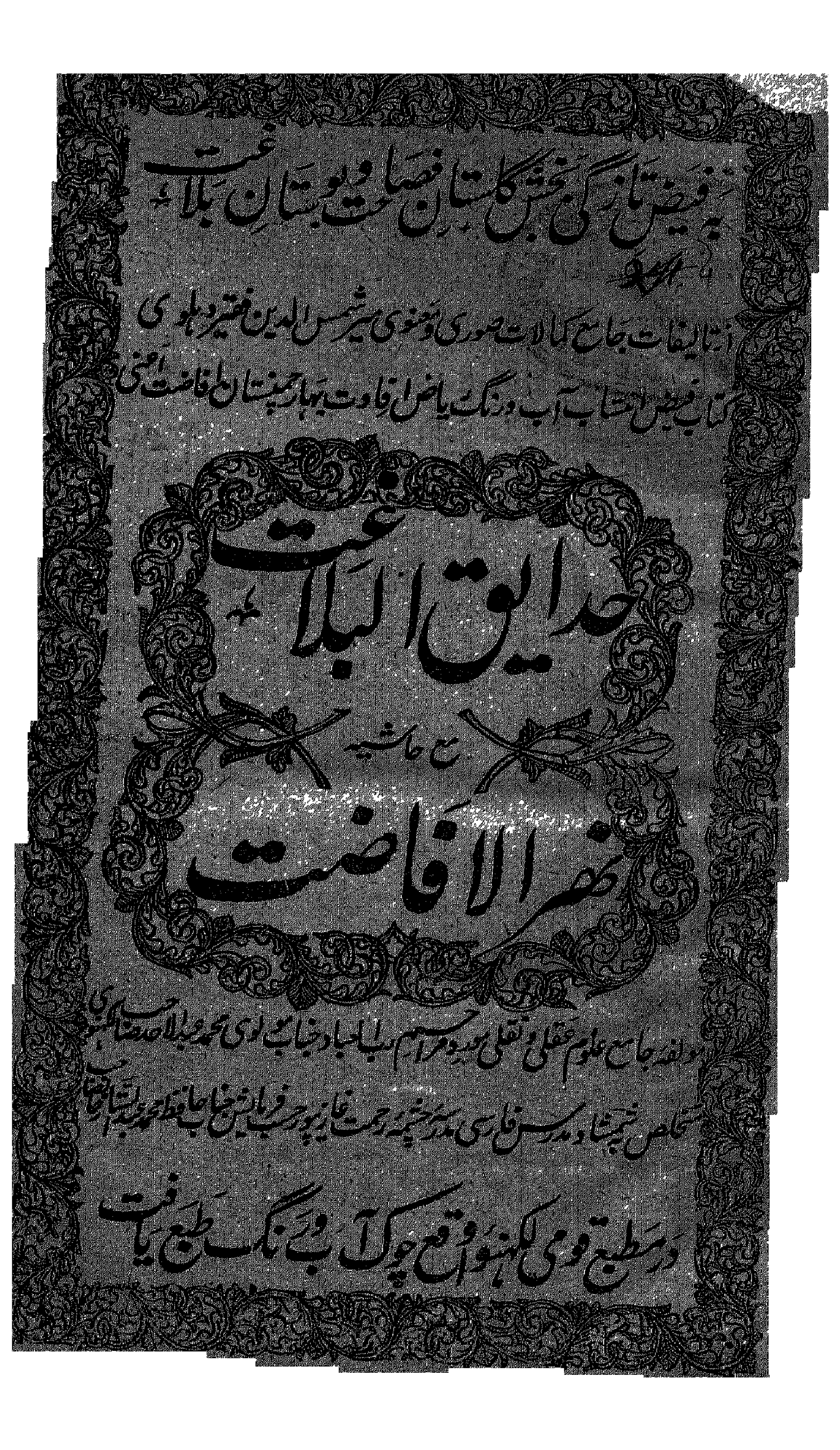

یہ فیض تازگی بخش گلستان فصاحت و بوستان بلاغت
از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دہلوی
کتاب فیض اکتساب آب و رنگ ریاض افادت بہار چمنستان افاضت یعنی
حدائق البلاغت
مع حاشیہ
نہر الافاضت
در مطبع قومی لکھنؤ واقع چوک آب و رنگ طبع یافت

فہرست مضامین کتاب حدائق البلاغۃ

التماس

نیازمند کی دوکان مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے - جسکی فہرست مکمل طلب کرنے پر مل سکتی ہے - جو صاحب چاہین طلب فرمائین - منجملہ اُن کتابون کے چند مصاحف و تفاسیر بے بہا - و کتب وغیرہ مع قیمت اِس مقام پر درج کیجاتی ہین - جن صاحبون کو ضرورت ہو بہ ارسال قیمت طلب فرمائین ✤

المشتہر
محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - لکھنؤ

مصاحف بے بہا

قرآن شریف نظامی - بیش بہا جوہرون کا جیسکا ہر پارہ - علٰحدہ علٰحدہ - خط اوسط ہے رسالہ رسم الخط و فضائل قرآن شریف بہت صحیح - ہر صفحہ پر آیہ ختم و ہو منزل پر یل تنی ہوئی ہے - کاغذ خطائی و سفید - قیمت - سے ہے

قرآن شریف چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۵ سطری چوگلہ - قیمت - عہ ہر

ایضاً - چھاپہ بمبئی مجلد - ۷ سطری - ۱۴ ر

ایضاً - چھاپہ بمبئی - مجلد - ۱۳ سطری ۱۲ ر

حمائل تعویذی - نہایت چل برائے گلو - ۲ ر

تفسیر اردو

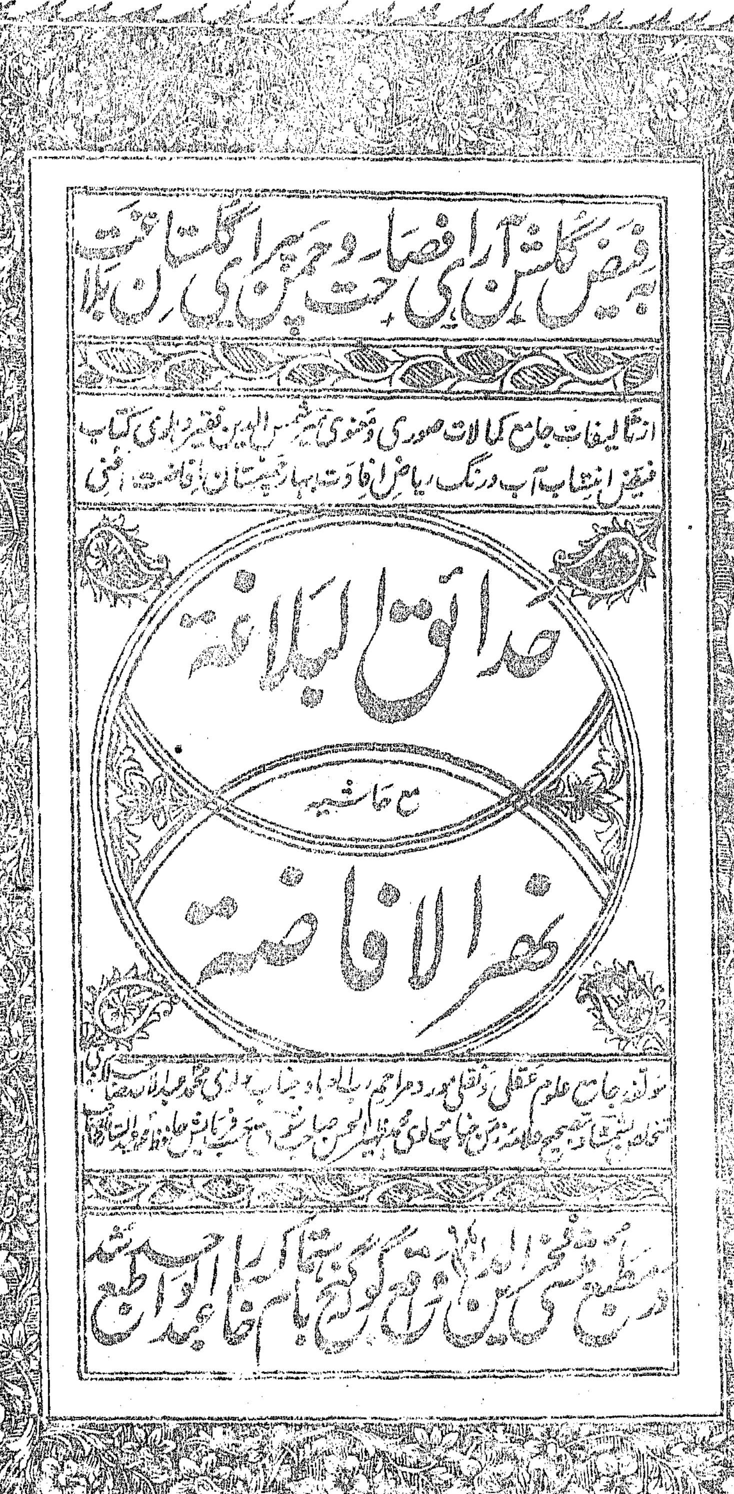
جواہر التفاسیر - تفسیر زبان اردو - عام فہم مین نایاب اور قابل دید ہے اور بہمہ صفت موصوف ہے - اس تفسیر کے پارون اور سورتون کی تفصیل ہے - پارہ الم - سورۂ یوسف - سورۂ مریم - سورہ یس - سورۂ والصافات - سورہ حم سجدہ - سورہ دخان - سورہ فتح - سورہ نجم - سورۂ رحمن - سورۂ واقعہ - سورۂ جمعہ - سورۂ تغابن - سورۂ طلاق - پارۂ تبارک الذی پارۂ عم - کاغذ سفید گندہ - عہ ۱۴ ر

وظائف

مجموعہ دہ درود - مع ترجمہ اردو - یعنی درود اکبر کلان - درود مستغاث - درود منظوم - درود مکرم - درود تاج - درود لکھی - درود تنجینا - درود ماہی - درود اکرم - درود ہزاری - قیمت - - ۱۰ ر

افضل الاذکار ملقب بہ آئین الاوراد - ۵ ر

دلائل الخیرات مع رسالہ ارشاد درمہ مطبوعہ مطبع انصاری دہلی - قیمت - - ۱ ر



بفیض گلشن آرائی فصاحت و چمن پیرائی گلستان بلاغت

از تالیفات جامع کمالات صوری و معنوی میر شمس الدین فقیر دهلوی کتاب
فیض انتساب آب و رنگ ریاض افادت بهار گلستان افاضت یعنی

حدائق البلاغة

مع حاشیه

ثمر الافاضة

مؤلفه جامع علوم عقلی و نقلی [illegible] جناب مولوی محمد عبد الله صاحب [illegible]
[illegible] مولوی محمد ظهیر الحسن صاحب شوق [illegible]

[illegible]

اطلاع - چونکه کتاب مطبوعه سابق بسیار بخطی [illegible] واضح نبود در آنهم طالبان این فن را بسیار اشتیاق [illegible] دیده ابتدا بغرض سهولت و نفع رسانی شائقان بر ازدیاد حواشی جدید که نهایت مفید اند و اصلح و صحت [illegible] توجه و حسن اسلوب بکمال صحت و اهتمام طبع کنانیده و مزید بران فهرست مطالب و مضامین کتاب برای سهولت طالبان اضافه گردانید تا هر مطلبی که ملاحظه آن مقصود باشد زودتر برآید و تکلیف ورق گردانی [illegible]

راقم محمد عبد الستار خان - تاجر کتب - چوک - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فضلای عالی [illegible] فضلای [illegible]

[illegible] این فن شریف [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] اجلال بوده اند [illegible] کمال یاری آن [illegible]

[illegible] درکمال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] الصناعة [illegible] البلاغة [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که زخسار شاهد بیان را غازه پیرائی نماید + وستایشی که قامت دلفریب معشوقهٔ سخن را حلل بدائع آراید + شکلی را در خور است که مشاطهٔ قدرتش عروس معنی بکر را بزیور حلی فکر جلوه ظهور بخشیده + و نقشبند حکمتش سواد الفاظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم صنوبر چشمه نور گردانیده + عالم تنزیه در وحدت پیرای ذاتش حلقه بیرون در است + وجهان تشبیه با وسعت آباد صفحهٔ صفاتش مختصر + زبان نطق پردازان از افاضهٔ فیضان مکرمتش گوهر بداماں + و قلم معنی طراز از فیض بهار موهبتش گل در گریبان + دست خیال در انداز کنگرهٔ کاخ جلالش بیگانه رسائی + و پای وهم در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی لمؤلفه هر جزئی و کلی که بود در افواه + برهان خداست نزد مرد آگاه + ترتیب مقدمات جسم و جان را + در منطق تا نتیجه باشد الله +

سله یعنی قید تنزیه فقط در عنوان ست واز مضمون خارج ۱۲ ک + + + +

بسم الله الرحمن الرحیم سرسبزی حدائق بلاغت بحمید بهار آفرینی است که چمنستان کن فکان را به نسیم الطاف خود آراسته و شادابی ریاض فصاحت بحمد چمن پیرائی است که گلستان جهان را به آبیاری هدایت خویش پیراسته صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم اما بعد میگوید امیدوار عنایات حضرت علم یزلی محمد عبد الاحد شمشاد لکهنوی

[illegible] قصص [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی از ان طرق در دلالت [illegible]

[illegible] دلالت [illegible] سه گونه است اول وضعی و آن دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له

مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له

مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از

موضوع له و لازم او باشد چنانچه دلالت انسان بر ضاحک و اول را دلالت مطابقه

و تضمنی را دلالت [illegible] نیز گویند و ظاهر است که [illegible]

قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد و در قلم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد در این
عصر که از علم و حکمت نامی و از نقش هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از ششت و پیا
فرق نمیکنند و فصل از خار را باز نمیدانند بعض تالیفات الفاظ پریشانی که دست فکرت شان
از دامن هنر افشانی کوتاه است سلم دعوی این فن برای افتخار افراز شدند و کلاه نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند و شب بیقدار خود را سالک گوهر شاهوار دانسته شاهد و سفال
ریزه بیقدر خویش را در پایهٔ لعل آبدار جلوه میدهند + سخن شعری این سیه روزان
از سواد لفظا چاک سیاه یکسان است + و معنی را به سوادی این الفاظ دشمنان
انبساطی میان سطر چاک دگریبان الفاظ جان آنجا که نکته گیر بود + شعر را
قیمت شعر بود + رسم سخندانی از عالم برافتاده و بنیاد نکته دانی از یاد رفته الغرض
از شان امروز آنچه پیداست + فضلش نقص است و حسنش خاست + راقم حروف
شمس الدین فقیر که تبتّع قلّما سعادت قراست حتی غرسه در این فن
استخوان شکسته و در وادیهٔ فحول متظر لطیفه طبعی نشسته + بغیر از سخن بهره ی و بجنس
کتاب افسی [illegible] قواعدی که درین مدت از فیض صحبت این دو نفس بهم اندوخته
یعنی شعر و شاعری ۱۲
قبل ازین مختصری بزبان قلم داده و مجملی از علم بیان و بدیع و عروض نگاشته
سلک سخن طراز گردیده و چون او دیباز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد
و توفیق مساعدت نماید مجموعهٔ نوشته که در شعر و شاعری از آن گزیری باشد و بیک کتاب
صحت انداج یابد تا طالبان فضل هنر بار را سلسلهٔ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بی سرمایه را
موجب تنبیه و آگاهی گردد و درین ایام که به تجوم هموم و انبوه اندوه بدل شکسته استیلا یافته

سلّه شیه تشبیه [illegible] دانهای آبگینه که به هندی پوت نامند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

بی شمس الدین فقیر که بهنگام درس بعض تلامذه مجمیله تحریر پیدا آورده و به مهر لا قاضیه
[illegible] مرسوم کرده و اسکال الغزر الباب ان مجمله معقولا بین ادب الالباب

و پوشیده نماند که لزوم از دو طرف بباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا
از یک طرف مانند لزومی که در علم و حیات و در ضیا و شمس است و لفظی که لازم معنی او را
اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر
اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب
زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم است و در کنایه جواز اراده هر دو معیت هم
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمثابه کل و کل جزو باید که مقدم باشد پس ذکر آن در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آن را استعاره گویند
و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل نامند و از اینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر
چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شعبه ادا کنیم

شعبهٔ اوّل در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند
ناگزیر است که مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر اتفاق در هر دو و هیچ وجه یا افتراق در تعدد برخیزد
و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه
نمی‌افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول متفاوت بسیار
و ناچار است تشبیه را از ادات تشبیه و درین مقام حاجت می‌افتد به بیان چند چیز اوّل
بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود **فرع اوّل**
در بیان دو طرف تشبیه که آن را مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به
یا مدرک بیکی از حواس خمسه ظاهری شود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذاری چو گل تا طلسم افسر وزد بده

بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در دلالت وضعی
یکسان و یکنواخت است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ اسد و لیث و غضنفر و حارث که
موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضے ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض
دیگر باشد امّا بدلالت تضمن و التزام همین صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک
ملزوم را چند لوازم باشد که بعضے از ان بسبب قلت وسائط قریب باو باشد و بعضے بسبب
کثرت وسائط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل النجاد و اگر
دراز قد را گوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد را لازم کثرت هیمه سوختن است
و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت اهالی و آن لازم مهمان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف و عاج و شیر و مانند آن
و ایضاً[سله] ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس[سله] دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه[سله] دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

سله قوله و ایضا ممکن است الخ اگرچه ممکن است لیکن ازین مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه قول آینده صورت و تصریح خواهد گرفت و تمام چنین تقریر کردن میبایست که ایضاً ممکن است که یک شی جزو چیزے باشد و جزو جزو چیزے دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شی واضح تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شی مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان برو ۱۲ محمد عبد الله استاد سله قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیه بر کل من حیث الکلیة من قبیل دلالت تضمنی است نه التزامی پس این تفریع محض بے حاصل است ۱۲ علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست و از صورت ثانی دلالت محال است ۱۲ سله این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمیکند کما لا یخفی علی من له ادنی درایة ۱۲ استاد لکهنوی سله قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت ممثل له همین طور در اکثر نسخ مطبوعه و قلمی دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل بر جسم مستفاد میشود پس بربن تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له و مثال هر دو عیان است و دیگر هم ظاهر لکن در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب بالی تنقیح چنین یافته شده که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جسد واضح تر از دلالت آن بر جزو جزوش خواهد بود انتهی پس بربن تقدیر مطابقت درمیان ممثل له و مثال عدم اعتراضات سید ۱۲ احقر شیخ فخ نعیمی

[illegible] چنان [illegible] که مثال [illegible]
افروختن خیال [illegible] در مراتب امکان وجود [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] مثال [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] این مثال [illegible]
[illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible]

بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند ملامتی ٭ گه چو علی دلبران حرف کند لاآگری ٭
مقصود در بیان تشبیه آواز مرغ است با آواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچه درین بیت
ولیه ثنان مشکگون که بسته سوخته پرورده ٭ بوی گل مشکین بید خام بر آمده ٭
و از ذوقات چنانچه درین بیت مولف رحمه الله داشت ساقی در جام که
لذت لعل از وکام ٭ و از ملموسات چنانچه درین بیت خاقانی بر تن آن پرند لباس
دلبش گوهر بالکسر ٭ من به پلاس صبر کنم از پرند او ٭ اما درین بیت تشبیه ری
آثار آفتاب شده چو قدح تا رخ ساقی شده تا رخ بر باید ما از
و در تحمه تشبیه اعتبار بنا نهم از قسم مبصرات است و اگر آواز مشتار را
تشبیه اعتبار کنیم از قبیل مسموعات شود و نوعی دیگر از تشبیهات است که خیال آن را
فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون ادراکات خیال از محسوسات است درین بیت
الاکیم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت ٭ و کان محمر الشقیق
اذا تصوب او تصعد ٭ اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد ٭ ادا
گل شقایق سرخ رنگ که از شجر یک بادل بپایین میکند و بالا میرود از اعلام
یاقوت است که بر نیزه های زبرجدین کرده شده و پیچیده مانند که علم یاقوت و نیزه زبرجد
اگرچه در خارج وجود ندارد اما آنچه از آن که یاقوت زبرجد و علم و رماح باشد
از محسوسات بصر است و درین بیت تشبیه عنصری است
در آن مانند است که در تشبیه نیز از فلاسفی

پیتان بقشر ۱۲ به دستلیشانی جبل

و الفصل و اما آنچه بالا خوانند علما که دو نیز بیای فارسی نوشتن و خواندن روا است
ای نیست ۱۲ از اقبال اعلا است تشوب آمدن از اد لا انتخب ۱۲

حکیم عنصری شورست چو دریا بمثل ظاهر تنزیل ٭ تا ولی چو لولوست سوی مردم دانا ٭
ابو الفرج رونی روی چون حاصل نیکوکاران ٭ زلف چون نامهٔ گنهکاران ٭
ازرقی سینه برکه از رفت و صحن لبتان ٭ چو جان خردمند و طبع سخنور ٭ دو بیت اول
مشبه عقلی و مشبه به حسی (حسی ۱۲) آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که
مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند
سوم آنکه مشبه حسی و مشبه به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان
وجه شبه[۱] و آن عبارتست از معنی است که مشبه و مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست
که مشبه و مشبه به یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و
یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است
مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روایح
و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
(بالضم درشت شدن ۱۲ — بمعنی سخت شدن ۱۲)
و نظایر آن که ادراکش بحواس خمسهٔ ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات
نفسانی از قبیل ذکاء و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که بدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی با تنکیر وجودش
یا عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا در او طمع است یا اتصاف بچیزی که محض
تصوریست و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضاً مرجع صفت یا بچیز است
یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه متنوع میگردد
بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی را دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد

[۱] قوله وجه شبه و آن عبارتست از معنی است الخ این تعریف مانع نیست بر امور عامه که قابلیت وجه
شبه شدن ندارند صادق می آید پس چنین باید گفت وجه شبه عبارتست از معنی است که مشبه و مشبه به در آن
خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو در آن معنی مقصود باشد ۱۲ محمد عبد الاحد شاد ۱۲

والمشرفی مضاجعی ٭ ومسنونة زرق کانیاب اغوال ٭ ترجمه این بیت که آیا مرا میکشد و حال آنکه
شمشیری که منسوب بمشارف یمن است هم بستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولاد است
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک سنجر
ملک و نیم چرخ او ٭ بحریست پر جواهر و چرخیست پر شهاب ٭ پوشیده نماند که علامه تفتازانی
در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر
فرقی درین هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او همچنین مثل علم یاقوت و رماح زمرد مثل
آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای
نادیده را کسوت صور پوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک
اقتباس نموده همان را دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که آن
از مدرکات حسی تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال
از امثال این تصورات عاجز و اینست فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر
بر روی گل ز شبنم ساخته جا ٭ گه چرخ تسبیح ملک را ٭ تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت قابل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد
و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات
خاقانی عمر پلی است رخنه سر جاده شد سیل تن شکن ٭ کوش که نارسیده سیل از پل رخنه بگذری ما

سله جمع مشرف که بمعنی جای بلند است و در منتخب اللغات ایضا نوشته که مشارف الشام
دهی است چند در زمین عرب نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب است بدان ۱۲ کشف
سله نیم چرخ نوشته از آنان است که تیر بسیار دارد ۱۲ از سله شهاب بالکسر نام کوکب
که بلسان شعرا بر فلک میسند و از مؤید الفضلا وغیره و بمعنی بالفتح خطا است ۱۲ از اخذ الاغلاط ۸

ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار دگر و بالا سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار می درخشند
مانند شبی است که شهاب های وی دران ساقط میشود مراد شاعر در تشبیه غبار و برق
شمشیری که درو می درخشند با شبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این تشبیه
یک هیأت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه
درین بیت هیأتی است که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاه حاصل
آمده و از این قبیل است این بیت خاقانی ابر اسهال زیبق پیکان راندنگی و انگار
درکاهم بدو پیکان پستان از ان اندوخته منشعب و در تشبیه مجموع چکیدن باران
از ابر سیاه [illegible]
[illegible]
چیزی سیاه بر چیزی سرخ و سرخ چیزی سفید از ان سیاه بسرخ حاصل آمده و از این قبیل است این
ابیات خاقانی بیت بر طلی چون داغ کن کحل لالات وحل مطفل را انداخته
بیان مشبه به ربط تکرار است مع خاقانی ۱۲
و از کان انگیخته در لعل آراید شرست لحسیه انگشت دینی کهواستان بنفشه و سلمان
ساوجی خیال سبزه جوی روان بدان مانده که خضر بر آب اوکند سلی را و امیر خسرو
بیت گلشن حسبت عود صد پر سامه اوه گفتار بنفشه پراکنده ارغوان و شیخ نظامی
در شکل کردن شیرین گوید بیت چو پر طرف آب جوی اندوخته اندوست و فلک بر ماه
بر داید ای مصمح و اوری بیت از آب دیده ام کشت زلف بنفشش و چو شاخ
سنبل سیر اب ورسته احمر و دولم از روی بیت زنخ از لاله ستان اید و سبزه لعل اسیر اوه
سنگیان در سنان ارغوان لاله ستان و اضطراب بدان تشبیه و تشبیه بوده قید تشبیه
درین ابیات بر مثال نزاهت سوم تکلف تشبیه مفرق و تشبیه مرکب یعنی با تشبیه
کقوله والشمس کالمرآة فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده با آینه که در دست شل باشد و وجه شبه

وسعد و یا در حکم واحد ست بجهت آنکه یک هیئت از چند چیز بسبب یا قتر یا در حکم واحدیست
اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم ست که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که
وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس
از ادراک معقولات عاجز ست و ازینجاست که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی
اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز
در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب به شراب
و لینت در تشبیه جلد با حریر و امثال آن و امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع به اسد و در نده ساختن در تشبیه علم به حیات و هدایت
در تشبیه علم به نور و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد
و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است از هیأتی که از ترکیب از چند چیز و این نیز یا حسی
باشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه انگور به چشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابو الفرج باده در زیر ران چو بکل عرق [illegible] پیرا فراز سرو خوش ماه [illegible]
تشبیه است [illegible] و حیاست [illegible] است و [illegible]
[illegible] است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه مشبه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت
که در صفت رزم گفته بشار کان مثار النقع فوق رؤسنا و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه

سله قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ [illegible] در حکم واحد [illegible]
دو قسم کرده مرکب حقیقی و مرکب اعتباری حالانکه نزد [illegible] از علمای فن [illegible]
بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه [illegible] از [illegible] و در تشبیه [illegible]
مفرد حسی گفتن [illegible] در مقام [illegible] وجه شبه واحد است یا [illegible] در حکم واحد [illegible]
آنکه عقل از اجتماع چند امر یک هیئت انتزاع کرده یا در حکم واحد [illegible] ۱۲ [illegible]
سله عقار [illegible] ۱۲ م

آین این الکؤس والاقداح ها آین آین الشموس والاقمار ها وجه شبه در تشبیه کاسه
وقدح بآفتاب وماه تدویر ودرخشندگی وگردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند
مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ و تیزی نظر وکمال حذر و اخفای جماع قسم سوم آنکه
بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن
می چون خون بدخواه ها گهی تکیه زدن بر مسند شاه ها وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه
حمرت ومرغوب بودن است واول حسی ودوم عقلی است وبدانکه گاهی وجه شبه را از
نفس تضاد وانتزاع مینمایند وطریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند وآن معنی
متضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار مینمایند وضدیت را بمنزله تناسب
میشمارند ومقصود ازچنین تشبیه خوش طبعی وظرافت یا استهزا وسخریت است مثل آنکه
جبان را گویند که شیر است وبخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم
درین موسم که باغ از فرط نزهت ها بود خوانی پر از الوان نعمت ها کلید در بدست
باغبان است ها عجائب حاتمی سالار خوان است ها وباید دانست که حق وجه شبه آنست
که شامل هر دو طرفین باشد یعنی بر مشبه ومشبه به صادق آید واگر بر یکی از دو طرف صادق
نباید تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که صلاح در استعمال وفساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید وتشبیه صحیح شود
زیراکه اصلاح در استعمال نمک است وفسادش در اهمال آن وهمچنین اصلاح کلام
در استعمال قواعد نحوی است وفسادش در اهمال آن واگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری
نمک مفسد طعام است وکمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو صادق نمی آید وتشبیه خلل پذیر
میگردد زیراکه در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند وبعضی را اهمال نمایند کلام مهمل
ونامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر
راجع بمشبه میگردد وآن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد

دریجا هیأتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین
قبیل است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی لعبرابیان اشقر
شیره تکیت و برهنه پیکر٭ و این بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است
بر آمیخته از عاج٭ رخسار تو شیری است بر آمیخته با مل٭ مقصود درینجا تشبیه رخسار است
با شیری که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه
مفرد و مشبه به و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ریم آهن زخم
آهن٭ صد چشمه کند چشم دشمن٭ پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم
دشمن بزخم المسان است و مشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه
هیأتی است که بشکل زنبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه
درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی٭ همچو معنی که در بیان باشد٭ و
وجه شبه درینجا دراج بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت خاقانی نظم
ای شده بر دست تو حلقهٔ دل شاخ شاخ٭ توسط ارکان پوشش ارکان او٭ یوسفی
آورده درین زندان ولیس٭ قفل زر افگنده بر در زندان او٭ و وجه شبه درینجا ذلیل
و خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز رذیل است و مقصود از مجموع یک هیأت است
فقد تر بیدا انکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اعم از انکه اجزای آن حسی باشد
یا عقلی اگر بعضی از ان اجزا را اخذ کند و بعضی دیگر را ترک نماید در تشبیه غلط
واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویدا است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا
متعدد نامند بیان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک از ان بنفس خود مستقل بود
بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک هیأت مقصود میباشد و وجه شبه متعدد و از سه قسم
بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیز ها حسی باشد چنانچه درین بیت خاقانی شعر

صله عراب اسپان تازی ۱۲ هم مکله اشقر اسپ بال و دم سرخ ۱۲

حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه در بیت
انوری بیت حدیث سرین و میانش بگویم که گردیده است کوتاه [illegible]
غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری میان است و در بیت حکیم عنصری
بیت دان ابر چو کلبه نداف ۞ اکنون چه گنج لولو کند [illegible] غرض از تشبیه ابر
بکلبه نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت کمال [illegible]
بیت باشد چو [illegible] ۞ اجرام کوه ها است [illegible] در میان پوست
غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف است اما در بیت خاقانی بیت با خوش
آب شور دریا ۞ مانند عرق نگاران را ۞ اگرچه در بادی النظر چنان نماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست به تشبیه عرق نگاران اما در نظر تحقیق غرض
تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق نگاران است و شرح این عنقریب
مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال مشبه را خاطر نشان سامع
بکند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطر نشان شدن آنست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات الفت است انچه را بواسطه حس دریابد زود تر
در و متقرر و منتقش میگردد چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با کسان [illegible] بیت
تا توانی حقیر و خوار و ذلیل ۞ ناشده بجلت فرود افتی ۞ ای پسر چون ستاره [illegible] سهیل
و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را ابر است که [illegible] را [illegible] پیدا
و درین بیت سنائی بیت صورت ایمان چو [illegible] است ۞ از درون [illegible] بیرون
و درین دو بیت خاقانی [illegible] تا کی [illegible] تا کی [illegible] نفس [illegible] ساختن
رخش [illegible] زر بردن در پیش دیو ۞ بس [illegible] افکنده مرکب جم ساختن ۞ و درین قسم غرض
اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل
تشبیه روی سیاه با مردمک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت بین و [illegible] گفتن

در جائی که ادعای امتناع شی نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابو الطیب ∴ بیت ∴
فان تفق الانام و انت منهم ∴ فان المسک بعض دم الغزال ∴ ترجمه اش اگر
تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره
از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی
بحدی که گوئی اصلا مناسبت باینها ندارد و برای اصل جدائی است و این ادعا در ظاهر
ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا
شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیرا که مشک هم
پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی
∴ بیت ∴ نور روح الورى و لا عجب ∴ فالیواقیت نخبة الاحجار ∴ و از قسم بیت
سرار خلق آمده بر خلق شاه است ∴ چنانچه گل از چمن [illegible] ∴ سوم تقریر حال
تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا [illegible] و درین قسم
ضرور است که حال مشبه به ظاهر باشد تا تشبیه برای بیان حال مفید بود چنانچه درین بیت
ابو الفرج ∴ بیت ∴ دل از فراق رفیقان چو دیگ بر آتش ∴ تن از [illegible]
چو مرغ در مضراب ∴ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است [illegible] چهارم
درین بیت حکیم سنائی ∴ بیت ∴ باز هر کس چو آید از در [illegible] ∴ [illegible]
و درین بیت خاقانی ∴ بیت ∴ خصمت ز دولت تو [illegible] ∴ [illegible]
از تو [illegible] ∴ یعنی حال خصم تو که از دولت تو محروم است [illegible]
چنانکه چشم [illegible] باشد [illegible] مقصود ازین تشبیه بیان

سله نکبا بالفتح و حرف سوم بای موحده بادی که از میان دو باد وزد [illegible]
آن [illegible] چهار است یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد [illegible] دوم آنکه از میان صبا
و شمال وزد و آنرا نکبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا [illegible] گویند چهارم آنکه میان
جنوب و دبور وزد [illegible] ۱۲ مولوی [illegible]

فی نفسه نادر الحضور باشد و در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت رومی ارغوان فش + چون برف تنیده
گرد آتش + دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن لعبت
نگر برخ آن شهره صنم + او بخته بی جنگ و خصومت با هم + وان ابروئین بشکل کشتی گیران
سر سخته هم آورده و قد با نمده خم + ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است[۱۵]
که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تام تر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود
باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف[۱۶] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور
باشد این است بیان اقسامی که غرض تشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به

---

۱۵ قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود و در ذهن یا وقت
حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت
مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی
باید بود و در تحقیق من همین نیز ازینهم خلاف است چه بسیارین را بکوه و میان را بمو تشبیه میدهند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نمیشوند
خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان یا بیان حال یا بیان مقدار و تقریر حال مشبه باشد یعنی در چهار اقسام
سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به و اشهر و اعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینست که در
بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشابهت مشبه به
نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر حد مقدار مشبه باشد تا زیده و نه انقص انتهی الا احیانا بالتلخیص و چونکه مصنف در تصنیف کتاب
حدائق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن است پس میگویم که ازین خلاصه
مذکور برمثال هویدا خواهد شد که مصنف در بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلثه ما بعد تحریر نموده و در ترجمه
کلام علامه تفتازانی تقصیر بجا کار برده هذا ما خطر ببالی ۱۲ منه دام فیضه ۱۶ قوله در استطراف شرط است
که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با شهرت مشروط ساخت اللهم
احفظنا عن شرور الحافظه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی +

لب شیرین و دندانش ٭ که گوئی دُر و مرجان است در لعل بدخشانش ٭ غرض از تشبیه لب و دندان
دُر نام ملک که کناره دریای شور واقع است ۱۲ غیاث
معشوق بدُر و لعل تزیین اوست و له بیت اختری بود سپهر زیر مشرق زمین ٭ راست چون
چهره حبشی بسته برو یک شبه ماه ٭ شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب ٭ چو غلطد[۱]
قاقمی بر روی سنجاب ٭ ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روئی که نشان آبله درو باشد بسرگین بسته که خروس آن را بمنقار زده باشد و نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کنیز شستر باز لبیان ٭ زانچه دارد
هیچ خرمگسان ٭ و کاتبی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه وصف هیچ حس ار
و خجل ٭ در چار هنر چو چار چیزی کامل ٭ چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ ٭ چون کیر
زبان دراز و چون خایه دودل ٭ و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی
ریشت به پشم ماشی ماند ٭ مو بیت به تند زید قماشی ماند ٭ بیت بسنگ سر تراشی ماند ٭ همناک حریفی
بر کیر کاشی ماند ٭ هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه
به تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت[۲] حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار
زغال که بعضی از آن افروخته بود بدریا مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت
ممتنع الحضور است و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم تشبیه وهمی و خیالی
مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گون شاخ دستی است ٭ گرفته
جام لعل اندر تامل ٭ و این بیت انوری بیت آتش به بال و به ستی در آب منجمد گزیده است
بجواه از ساقیانش ساخته کرد ٭ باید دانست که استطراف مشبه [illegible] که جهت یکی آنکه مشبه به

---

[۱] قاقم پوستی باشد سفید و بغایت گرم [illegible] الکابر پوشند [illegible] که از آن پوستین سازند ۱۲ [illegible] کیر کاشی بنای [illegible] ساخته شود و بکار زنان سفری آید و گران قیمت باشد سفائی [illegible] ۱۲ چراغ هدایت

[۲] قوله که از روی عادت حضور صورت [illegible] وعاده ممتنع الحضور باشد و این ممکن است [illegible] ممکن الحضور و الوجود باشد [illegible] خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیا علیهم الصلوة و السلام
[illegible]

یکی آنکه مشبه و مشبه به هردو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد
و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هردو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بی‌فایده بنقش بر
روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت
رخساره چو گلستان خندان + زلفین چو زنگیان لاعب + و درین بیت و له بیت
مشکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش + برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار + و ازین
قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست مشل باشد یا بوالهوس یعنی آئینه مذکور با آفتاب
آفتاب چهارم آنکه هردو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی
عکس خورشید آتش انگیز از بلور + از بلورین جام عکس می همان انگیخته + و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به آنست که هریک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین
شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بلبله خون کبک خون گرفته بمنقار + کرده هش نالهٔ حمام برآید + و اکثر امثله این اقسام
در صدر مذکور شد ششم آنکه هردو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می‌آید یا مفروق
اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیارند
بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت ای از زلف شکسته
رخ زیبا و قد او + مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است + و اما مفروق آنست که یک مشبه
و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل آنچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریا حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن در دندان + ابرو کشتی

سله قوله مشکل غنچه الخ و مفرد مقید و مرکب تفرقه عسیرست بدینطور فرق باید نمود که چیزی که جهت هیأت جداگانه پیدا کند
آنرا مرکب باید دانست ورنه مفرد مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید [illegible] که در آتش بود
و تیغ را که زنگار برآرد و آئینه را که در دست مشل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست مشل را
فرع دوم مشبه به مرکب نوشته است درینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تشکر ۱۲
محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد قنوجی ۱۲

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هر چه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند
و مشبه را [illegible] ادعای اکملیت او بود کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته ٭ وجه الخلیفة
حین یمتدح ٭ ترجمه اش ابتدا شد صبح و صبح گویا که سپیدی او روی خلیفه است وقتی که
ستوده میشود [illegible] تشبیه [illegible] مدح ممدوح است و در روشنی
[illegible] و [illegible] رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش لبشان [illegible]
[illegible] خورشید بهست بلند است مانند [illegible]
[illegible] و غرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار است
[illegible] و این رباعی انوری [illegible] چون روز [illegible] اند ٭ چون یک شب
[illegible] مانند روزی [illegible] عامت اند نوع دوم
آنکه چیزی را که با اهتمام [illegible] باشد مشبه به سازند و غرض از تشبیه بیان اهتمام آن
[illegible] احسان ٭ هلال عید را مانند
[illegible] تشبیه در جای [illegible] مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت نه تشبیه و در تشابه عکس
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابو نواس شعر
رق الزجاج و رقت الخمر ٭ فتشابها و تشاکل الامر ٭ فکانما خمر و لا قدح ٭ وکانما قدح
و لا خمر ٭ یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شده بنوعی که گوئی قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر است [illegible] خونفشان ٭ در کنم از باده
احمر قدح ٭ یا شراب است اینکه [illegible] یا سرشک است این که دارم در قدح
فرع چهارم در بیان احوال اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع
شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و اقسام آن از چند
شعبه و انواع شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

عبد القاهر بران صحیح اما آنچه[۱] از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه درو منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آنچیزها حسی باشند یا عقلی
نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه درو مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه درو مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درین جا جرأت است
دوم[۲] آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بی نتیجه دولت او سرسامی است عالم ＊ کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی ＊ وجه شبه
در تشبیه عالم بسرسام اختلال و برهم خوردگی اوضاع است این بر هر کس بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامه فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا
یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم
افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
مفرغة ای مصمتة[۳] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
درو مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض در روی وز زلف واری ＊
طاؤس و بهشت و مارا هم ＊ و مراد از وصف درین مقام آن است که ایمای بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید القاضل اسد لفظ فاضل اشارت است بر وجه شبه که جرأت

[۱] قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در آن منتزع از چند چیز بود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد [illegible] ازین قید بر ابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة [illegible] انکه بشیر خوانی ＊ چون دل [illegible] ناداری ＊ زنخ تو پرده‌ی [illegible] چارپا بر او کتابی چند ＊
که تشبیه عالم بی عمل بچارپا است تشبیه تمثیل میتوانند شد زیرا که وجه شبه درین مثال منع به نبودن است از چیز نافع با وجود متحمل بودن مصائب آن مرکب وهمی بودن این صفت بر مثال ظاهر است فافهم من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق البلاغة ۱۲ محمد عبد الاحد [۲] بحران تغیر عظیم در بیماری که بیمار را بسوی هلاکت بکشد ۱۲ منتخب [۳] مصمت آنکه درمیان خلا نبود ۱۲ ام
＋ ＋ ＋ ＋ ＋ ＋ ＋ ＋ ＋ ＋ ＋ ＋

وجبین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب وچشمت طوفان + هفتم آنکه یکی واحد ویکی
متعدد باشد پس اگر مشبه واحد ومشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند واگر بالعکس باشد
تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارضست
این قمر یا لاله حمراست این + یا شعاع شمس یا آئینهٔ کلهاست این + واین غزل تمام
ازین قبیل است + ومثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدغ الحبیب وحالی + کلاهما کاللیالی
یعنی زلف معشوق وحال من هردو مانند شب سیاه اند شعبهٔ دوم در تقسیم تشبیه
باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز بتنویع بچند نوع میگردد نوع اول
تشبیه تمثیل وآن تشبیهی است که وجه شبه درو از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح
داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من
امور واذا لم یکن التشبیه عقلیا یقال انه تضمن التشبیه لا یقال ان فیه تمثیلا وضرب مثل
واذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه
شبه او مرکب حسی باشد آن را از عداد تمثیل نباید شمرد وتمثیل آنست که وجه شبه درو مرکب
عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام گفته نظم زان از خصم او فزون تر بود +
کز خرد را امام حیدر بود + مرد را چون ز پس بود خورشید + سایه پیشی کند بروجاوید +
وجه شبه هیئات شخصی است که نور از عقب وظلمت در پیش او باشد وچون
این هیئات مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم
تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود ودرین دو بیت نظامی نظم نظر کردم
ز روی تجربت هست + خوشیهای جهان چون خارش دست + که اول دست را
خارش خوش افتد + بآخر دست در دست آتش افتد + وجه شبه امریست که
آغازش خوب وانجامش بد باشد واین امور عقلی است واطلاق تمثیل بقول شیخ

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و بعید غریب [illegible] مثال تشبیه قریب [illegible] وجه شبه
در [illegible] باشد مثل [illegible] سیاه [illegible] و در تشبیه زلف [illegible] بنگال [illegible] در تشبیه [illegible] مثل [illegible]
[illegible] تشبیه [illegible] باشد مانند تشبیه [illegible] دیگر آنکه مشبه به اکثر [illegible]
تشبیه [illegible] و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب [illegible]
[illegible] وجه شبه در او اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه [illegible]
[illegible] نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
[illegible] وجه شبه [illegible] یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را
با مشبه نسبت [illegible] بود چنانچه درین بیت مختاری بیت ز ابر سیاه و برف سفید و
[illegible] طوطی همی پدید شده از میان [illegible] ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و [illegible]
در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به نادر است در ذهن
حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت
و نظائر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد
تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود اعم از انکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیراکه
آنچه بعد از طلب حاصل میشود و لذت او زیاده‌تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت
می‌برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت
مختاری بیت ماهی اگر ماه را از سرو بود قد سروی اگر سرو را از ماه بود بر تشبیه
معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید قسم سوم در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ
غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد
مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع تشبیه

وشجاعت است ندارد ومثال وصفی که ایمای بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
بانکه فاعل صفت زید درین کلام واقع شده ۱۲ اشمشاد
بیت غنچهٔ سبز ش چو سرخ آید بخون * حیض مریم وسر را افشان بین بهم * از لفظ سرخ و سبز
بجای کلمات اعضاء یعنی عذره انگور ۱۲ شمشاد
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درین جا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر
آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت ودرین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت و رخ پر سرشک ودل پر نار * ز جور گردون بدخواه تو چون گردون
باد * دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغه شعر فانک شمس
والملوک کواکب * اذا طلعت لم یبد منهن کوکب * یعنی بدرستیکه تو آفتابی وبادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود ودرین بیت حکیم
سنائی بیت اثنا نش چو قطرهٔ باران * کاول وآخرش بود چو میان * ودرین
بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم * هم نعل بیفکنند و هم سم *
دیگر آنکه وصف مشبه ومشبه به هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی
بیت بگیر رزم چو خیا طان است * گرچه خیاط نه ای ملک کشور گیر * بگز نیزه قد
خصم تو میپیماید * که ببرد به شمشیر ومیدوزد به تیر * ملفظ گز وپیمودن وبریدن ودوختن
وصف ملائم مشبه به است و نیزه وشمشیر وتیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل وآن
عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال اول
چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغز و خرد و لعل تو چون از شراب یابی * لرزد
ولرزد چشم تو چون لب از خمار دست * وجه شبه درین دو مصراع لغزیدن ولرزیدن است
ودرین بیت عبد الواسع بیت ای پسر چون سخن و چون دهن خویش ز غم * گشته است
تلخ مدار و دل من تنگ مخواه * وجه شبه درین جا تلخی وتنگی است ودرین بیت خاقانی
بیت جهان سیاه شد بلا به لعبت * که چون پر شد تهی گردد بیکبار * ومثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فیه الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است وآن لازم حلاوت است

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
یعنی از قسم اول ۱۲
سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرات چهارم آنکه در محل استخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
یعنی از قسم سوم و در شبه محل تامل است ۱۲ استشاد
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
یعنی از قسم پنجم ۱۲
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه مشبه را در محل
استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرات و ازین
یعنی از قسم هفتم ۱۲ استشاد
هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط
و وجه قوت و ضعف ادات و وجه شبه آنست که ادات چون محذوف سازند گویا
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میسر ماند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین دو در آن
مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند اضعف خواهد بود و نسبت
استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجرهٔ دوم در بیان استعاره
چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اهل [illegible] حقیقت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلا
که بدان تخاطب کنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له
استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطهٔ قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته
نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست یعنی اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد

در بیان ادات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آن را تشبیه موکد گویند و آنچه
ادات در وی مذکور شود آن را مرسل نامند و موکد هم دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف
نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی ع آفتاب زرفشان جامش باورین آسمان
مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده ؛ دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده
مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون وقد جری ؛ ذهب الاصیل
علی لجین الماء ؛ وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد
خوانند و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی میکند با شاخها در حالی که جاری شده است
طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب
زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته بقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل است این بیت
مسعود سعد ع عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ؛ لاله رویش گرفته زردی عبهر ؛ یعنی چشم او
که مانند عبهر است و روی او که مثل لاله است ؛ اما تشبیه مرسل آنست که ادات در وی مذکور شود
وآن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مماثلت و مضاهات مشتق باشد و در
فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعرای عجم گاهی
عبارات دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری ع از یک صدف
گهر شده راست تو و خرد ؛ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ؛ و درین خاقانی
جانکاهی وان دهان فزای ؛ سیبی بدو کرده روزگار ؛ مقصود آنست که تو
مثل روزگاری و چنانچه درین بیت نظیری ع بوی یار من ازین سست وفا می آید
گلم از دست بگیرید که از کار شدم ؛ مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را اینجا ادات
تشبیه ذکر کرده ؛ تقسیم دیگر تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از
هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

لغوی نیست یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که گوئی مثلاً
رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد و درین صورت استعمال
این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و اینست معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که
استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بمشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا نمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع له خود
نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور متعلق بعقل وارد شده نه بلغت پس
استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل بمجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی نباشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
ننمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نیاید شعر قامت تظللنی من الشمس نفس اعز
علی من نفسی قامت تظللنی ومن عجب شمس تظللنی من الشمس شاعر این دو بیت
را در باب غلام خود که مراد از آفتاب ساخته بود گفته ترجمه اشعار اینست ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من عجب دارم از غلام
آفتابی که بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود از این مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین
آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جواب این چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی
استعمال شمس در موضوع له نمیتواند شد چه یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا نماید
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی مر او را ز شمشاد جوینده رنج
شعر ز مرجان گوینده گنج لفظ جوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط نخواهد بود چنانچه اگر گوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نمائی
نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درین جا یافته نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص پس اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی
میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز
عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلوٰة برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل و غیره نزد نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از اسم و ماضی و مضارع و غیر آنها باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهار پا حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوٰة و فعل و دابه که در مثال
واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
حدث و چهار پا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت به معانی حقیقی و مجازی آن الفاظ
است فائده قبل ازین گفته ایم که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه
درین بیت اسدی بیت مشک سای و شکر فروش شود نرگس کمان کش و گل [illegible]
پوش شود و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثالش
آن در مثالش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم از آنکه
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در آنکه استعاره از قسم مجاز

کرانتا دو کروار تو شست آمده و شبست و ایگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درین جا ابتدا [illegible]
و آن داخل مفهوم هر دو داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم
خرق الثوب للسرد الذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومها وهو داخل
(حلق جمع حلقه ۱۲)
فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل
استعارهٔ اسد بر آمر شجاع چه وجه جامع درین جا جرأت است و آن از مفهوم هر دو خارج [illegible]
و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین دو زنگی بر [illegible]
نخلش رطب چین و درین جا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی
و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست زمان [illegible]
زاغ است دو کس زاغ سفید کرد بر جا دو و شباب را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی [illegible]
قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همچنان که در بحث تشبیه مذکور شد و از [illegible]
قسم است این بیت نظامی بیت هنوز هم هندوان آتش پرستند هنوز هم چشم چون [illegible]
ستند زلف را هندو و رخسار را آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی
دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است و این بیت [illegible]
بیت ببرقی گرفته در کف و ابری به پیش روی و ماهی نهاده بر سر و چتری بر [illegible]
درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را بابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه
جامع درین چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم [illegible]
خفای داشته باشد و بجز از خواص آن را [illegible] این را استعاره را غریبه [illegible]
و درین بیت که شاعر [illegible]

له قوله شباب را الخ یعنی شباب [illegible]
عزیز [illegible] مشتغل باشد در آن زمان [illegible]
پس اینز گوشه [illegible]
استقبال گفته [illegible] ۱۲

ثانیاً ثالثاً چون از سه گونهٔ ثانی عطف رو شرح مرتب نمی‌شود مراد از لفظ حرف و شرایط
مراد فرض عطا روست و لفظ بودن انها بر قرار آن است که از ما دو کان خواسته باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در تشبیه آن مذکور شد بسبب اعتبارات چند است
اول باعتبار مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند
سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر از این سه قسم و با هر یک را در
ثمره دانا تقسیم ثمره اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم است
وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره احیا
در این آیه کریمه اَوَمَن کانَ مَیتاً فَاَحیَیناهُ ای ضالا فهدیناه مقصود با تمثیل لفظ حیات هدایت که مستعار منه است
و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و
مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را که آثار جمیله از وی منتشر و ذکر
مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که
اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت
یا استهزا آرند بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی
باشد یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم
مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلا لفظ قطع در این آیه کریمه وَقَطَّعناهُم فِی الاَرضِ اُمَماً
لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که با هم پیوسته باشند و در این آیه
قطع امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین
قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی بیت به سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

یا هردو ... یا مستعار له ... و مستعار منه ... یا ... [illegible]

و در نوع اوّل وجه جامع یا حسّی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حسّ متعلق بمدرکات محسوسه است

و عقل محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس بمجموع این تقسیم شش قسم

بر میگردد اوّل آنکه هر سه حسّی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت [illegible]

آب لاله تر خورده از آن زر نقش از حسام برآمده شراب را بآب لاله تر و کوزه را که صراحی [illegible]

بیرون داده با رزن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه حسّی

اند دوم آنکه طرفین حسّی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا مستعار له

ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست خود

و وجه جامع ترتب امری بر امریست یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز مثل ترتیب

ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حسّ سوم آنکه مستعار له حسّی و

مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت کوه لرزنده در معرکه

تیغ تا مرگ تابنده از نیام برآرد شمشیر را ببرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است

چهارم آنکه مستعار منه حسّی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت

تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش نقطها بر چهره برآبستنی دارد گواه فتح را مستعد بود

را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیؤ و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضی

از اجزای وجه جامع حسّی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسّی باشند کقولک

رایت شمساً و انت ترید انساناً کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشأن و چنین استعاره بندرت

واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنا بر این

تقسیم را به پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها

علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسّی او

له نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲ [illegible]

علاک الشکیم انی اثر راست الدانر ۵ اعتبار در لغت و ستها بگردن زانو حلقه کردن است و علاک
بمعنی خائیدن و شکیمه لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند ترجمه بیت این است که
عنان این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا به نشستن [illegible]
اسپ است یعنی هر گاه که سوار این اسپ ۵ اگذاشته و عنانش را بقربوس ساز زین [illegible]
میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش بر گردد و مقصود با نتقال [illegible]
بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه انداختن است که [illegible] دستها [illegible]
زانو حلقه کردن آمده بهر دو دست را چون گردن زانو حلقه کند [illegible] بسته کردن [illegible]
در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفای دارد و از ینجا [illegible]
این بیت خاقانی [illegible] در مرحله فواق افتد که در آن [illegible]
شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در بادی الرأی
ظاهر نمیشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج ۵ گر پاس تو
یاری ندهد کوس و علم را ۵ گرفتگی آواز کوس را بخناق ۵ و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره
کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامی مبتذل بسبب تصرف
غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب بآفتاب گوید بیت ازفیض تو
در مهد گاهواره ۵ دو هندو طفل شیرخواره ۵ مردم چشم را بطفل هندو و ضیای آفتاب را
بشیر استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور
می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه بنظر مفردانش مبتذل است اما بسبب
ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز
سفید روشن بسیاهی و سفیدی فقط فقد بر نکره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این سه
چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

له علاک جاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لجام را و صمغ و هر چه لزج باشد ۱۲ م ۵ ۵ ۵

مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضی است
و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فهمیده بود و ازین قبیل است
این بیت ثنائی بیت مشتاقم بجوان دو نا و دیده زده و زخیالات بیهده بگریزد هشتک کردن را
با آویختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بانگیختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد بیت دهن ملامت نخند و خوش باشد تا سر تیغ تو نگرید
زار چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمن و غم برای ایشان باشد
پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره در لام است باعتبار معنی
غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل
محبت و تبنی بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را استعاره
بعداوت و حزن نمود یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت و حزن بود
و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
نه بطریق اصالت قائل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بردیم ز یار کنار جوی شستیم و درینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له
دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره در بین معنی
واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل

بوجه عقلی واستعارهٔ معقول لمعقول واستعارهٔ محسوس لمعقول واستعارهٔ معقول لمحسوس انتهی
کلامه شرح چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعارهٔ اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعارهٔ اسد برای مرد شجاع و استعارهٔ گل برای رخسار و امثال آن و ازین
باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل[1] آنکه بخیل را بحاتم و جبان را برستم استعاره
کنند قال السکاکی فی المفتاح ووجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه
به فی وجه والاصل فی الموصوفیة هی الحقائق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف
انتهی اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش
آنست که فعل و شبه فعل را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعاره بر موصوفیت است
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارهٔ تبعیه معنی مصدر است فعل و متعلقات
معانی حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت و حاصل این تحقیق آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدر آن فعل
میگردد و در حروف عاید به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحروف از آن
میکنند مثل آنکه بگوئی من از برای ابتدا و الی برای انتها و حتی برای غایت است و فی برای ظرفیت
که برای غرض باشند آن را اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غیره معانی این حروف
نیست بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند
الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال
ناطقة بکذا و نطقت الحال بکذا بمعنی دالة بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

---

[1] قوله مثل آنکه الخ استعارهٔ حاتم برای بخیل و استعارهٔ رستم برای جبان در حالت تهکم استعمال کنند و وجه جامع از نفس تضاد و منتزع خواهد گردید اوسط اینکه چنین گفته شود مثل آنکه سخی را بحاتم و شجاع را برستم استعاره کنند ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد

لفظ احمرو است که مستعار منه واقع شده بنگاشتے تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره
جمع بسازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت برشکافد صبا مشیمه شب ٭ طفل خونین
بجاور اندازد ٭ آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و جا و ملائم مستعار له مشیمه خونین
و شکافتن ملائم مستعار منه واقع شده و لهبیت بر جیب آسمان دیر و ماه گوی زر آشکار
شد در صبح ٭ آفتاب را بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ
جیب و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است
زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر و صفا تیکه
ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت والا عریت
عن الحسن وربما اکتسبت قبحا وتلک الشروط رعایة جهات حسن التشبیه بین المستعار له والمستعار
منه فی الاستعارة الحقیقیة والاستعارة بالکنایة وان لا تشمها فی کلامک من جانب اللفظ
رائحة من التشبیه ولذلک نشترط فی الاستعارة الحقیقیة ان یکون التشبیه بین المستعار له
والمستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائرا بین الاقوام والا خرجت الاستعارة عن کونها
استعارة ودخلت فی باب التعمیة والالغاز (شعر بمعنی چیستان) انتهی و نوعے از استعاره است که بسبیل تمثیل
واقع میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچه
شخصے را که متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و تؤخر اخری یعنی می بینم ترا که
یکپاے پیش می آری و پاے دیگر پس میبری و چنانچه درین بیت فردوسی بیت
چراغ روز و شب جنت اندیشد ٭ تو گوئی که با سیر دیشد ٭ چنانچه درین بیت انوری بیت

سله قوله نگاشته الخ و این جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و این چنین استعاره را استعاره موشحه
محمد عبد الاحد عفی عنه و سله قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست که مشبه را
عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت محققین و علامه سکاکی همین مستفاد است پس
درین بیت استعاره چگونه خواهد شد وقتیکه لفظ تو گوئی که از ادات تشبیه است موجود باشد ۱۲ عفی عنه

و شبیه [illegible] قتل و احیا بجهل و سماحت قرینه آنست که لفظ قتل و احیا
در جهل و [illegible] استعمال واقع شده و مثال منسوب بمجرور که قوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم
لفظ [illegible] قرینه است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای انذار
اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آنچنان است
که چیزی از ملائمات مستعار له و مستعار منه در ان مذکور نشود چنانچه درین بیت
[illegible] شگوفه [illegible] بر شاخ است چون رخساره جانان * شگفته بر لب جو
[illegible] استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه
هیچ [illegible] نوع دوم استعاره مجرده و آن چنان است که صفات و ملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زده باغ مشکناب
[illegible] زلف را بزره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب
[illegible] مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بیت
[illegible] ناخن [illegible] چشم را استعاره نموده و لفظ
[illegible] است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنان است که ملائمات
و صفات مستعار منه را ذکر کنند و ترشیح درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیره لفظ نحوی که
ابن حاجب [illegible] النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت
انوری [illegible] گرد عزم خروج است باغ را چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشن
موج آبگیر را بتیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوشن است
که [illegible] شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه و صرف النفس عن توهمه
[illegible] تلبس المحول * بان لها حاجة فی السماء * ترجمه اش
اینست که بالا [illegible] که خیال گمان مے برند که کاری در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملائم

و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعارهٔ تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله ز حرص لا فند ٭ دین بر پای هر کسی بافند ٭ درینجا دین را به دیبا و حریر تشبیه
داده و این استعارهٔ بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مفقوده دیبا و حریر است اثبات
استعارهٔ تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی چنگ مرگ در فلان کس
فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعارهٔ
بالکنایه است و ناخن[1] که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل او ست برای مرگ که مشبه است
اثبات نموده و این استعارهٔ تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ٭ بزلف کرده همه خانه کلبهٔ عطار ٭ پوشیده نماند که
روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعارهٔ
بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبهٔ عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
بروی و زلف منسوب نموده و این استعارهٔ تخییلیه است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعارهٔ بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه
مشبه به است برای مشبه استعارهٔ تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را دوزخ آشیانه مکن ٭ خاطرت را محال خانه مکن ٭ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعارهٔ بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
استعارهٔ تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعارهٔ بالکنایه و استعارهٔ تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول علامهٔ تفتازانی مذکور است فمن اراد التفصیل
فلیرجع الیه شجرهٔ سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای

---

[1] قوله و ناخن که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل او ست الخ این قول مبنی بر آن است که ناخن چون زبان از اجل
قوام انسان نیست چنانکه در مفرح القلوب است که بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلیات شمرده اند از اعضا
والشیخ ابو علی سینا منهم ۱۲ شمشاد

خرد زان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم * بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی *
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن درین
بیت خاقانی * بیت * اسپ ور شاه تا جهان طرب * بسر تازیانه بنشانیم * یعنی اسپ بیت
بنشانیم وله * چون جهانی ز خندق اسپ گلگون * کافتن خندق است گرد حصار * مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس ماند که اسپ گلگون دارد و از خندق آتشین
بجهد هرگه بجهد و درین بیت سنائی که ره تو راست جاه طلب گفته * بیت * یک جهان شاه
زیر این افلاک * کام چو زهر و خانه پر تریاک * مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است و درین بیت عرفی * بیت * هر که عرضه و هم در و خویش
می بینم * که خرقه امن وا و برکنار میگذرد * و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب
نامیده قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی تشبیه التمثیل علی الاستعاره ولکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعاره لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی رحمه
تعریفات تشبیهات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق المشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ الذی یختص
المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه و اراده مشبه
به با نصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبه ذکر
چیزی پیوستند از لوازم مشبه به محذوف و ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای اثبات
بیفزایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به بادست یا تکمیل مشبه به موقوف بر ان است
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق * یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

حمد بیحد مر خدای پاک را * آنکه ایمان داد مشتی خاک را * آدم را مشت خاک تعبیر
کرده وظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی باسمی که در مستقبل خواهد یافت
کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیره انگور است که بعد از آن خمر شود نوع
هفتم تسمیه شی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اهل نادیه لان النادی المجلس واز این باب
جاری شدن نهر ومیزاب وامثال آن نوع هشتم تسمیه حال باسم محلش کقوله تعالی
واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله [illegible]
در رحمت خدا خواهند بود ومراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد واز این قبیل است این
خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون * فریاد اوج مریخ از تیغ مثلثش *
از اوج مریخ برج اسد مراد است که آن محل اوج مریخ است ومعنی بیت ذکر این است که از
از تیغ مثلث ممدوح چون بهرام فریاد کرد که فریاد از تیغ مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کره
آتش گرفت ومقصود این است که فریاد از آتش ربع مسکون نوع نهم تسمیه شی باسم آلت آن
شی چنانچه درین بیت سنائی بیت متوسط میان صورت وهوش * شده زین سو زبان
وزان سو گوش * این بیت در تعریف نفس کلی است ومراد این است که نفس کلی از عقل استفاده میکند
وبر اجسام افاده مینماید وزبان آلهٔ افادهٔ سخن است وگوش آلهٔ استفادهٔ آن ومن ذلک قوله
سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا
بقول مفسرین ذکر جمیل است وزبان آله ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی از لزوم
یافته شود واستعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر تبصرهٔ چهارم در بیان کنایه بدانکه
کنایه در لغت مصدر است یعنی ترک تصریح کردن بقول کسی کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به

سه قوله انی ارانی الخ یعنی می بینم خود را که می فشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ شمشاد سه قوله فلیدع الخ پس باید که بخواند مجلس یعنی اهل مجلس خود را ۱۲
شمشاد سه قوله واجعل لی الخ مقرر کن برای من زبان صدق ای ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲ شمشاد

تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از آن نوع سند
از فصحا بجوییم مثلاً واجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از آنکه
این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از آن ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم
جزو مثل چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بیت عشق را بجز بود و دل را
کمال ها قمریه را دیده بود و دین را جان ها مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که
بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کل مثل قوله تعالی یجعلون
اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
مراد انگشتان ۱۲
فقیر بیت قطعه است دل زکف آسمان ببرد به دست از سر چشم دستان ببرد مراد از دو
ببرد اول پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم
رعینا الغیث بیت چرا نیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران آنکه
سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای زخود گشته
سیر جوع این است و دی و قا از دم رکوع این است ها سیر شدن درینجا بمعنی بیزار شدن
آمده و سیر سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب باسم مسبب
کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده ها ترسی بود سیر ابرده ها
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیه شی باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی اموالهم یعنی بالغان را

وآنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند واگر کثیر الوسائط نیست امّا در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند واگر هیچیک از خفا وکثرت وسائط ندارد آنرا ایما واشارت نامند کقوله **شعر** او ما رأیت المجد القی رحله * فی آل طلحة ثم لم یتحول * رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشان است وعدم تحویلش کنایه از دوام واستمرار کقوله **شعر** متی تخلو تمیم من کریم * ومسلمة ابن عمرو من تمیم * ومعنی تلویح اشارت کردن است از دور ومعنی رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا از گوشه ابرو یا لب وباید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز وکنایه از حقیقت وتصریح بلیغ تر است واستعاره قوی تر از تشبیه است امّا سبب بلیغ تر بودن مجاز وکنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم ومراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آن است که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم واین مثل دعوی ست که گواه یا او نیست وفرق در دعوی با گواه ودعوی بی گواه فافهم امّا وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد ودر استعاره مقصود این مشبه به او عاینماید عدا الحد از تشبیه دران منیباشد وقرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی باگواه دارد چنانچه مذکور شد هذا اخر بیاننا فی علم البیان ونسأل التوفیق من الله وعلیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدایع والصنایع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام وبدایع وصنایعی که در الفاظ ومعانی بکار میرود بطریق تحسین وتزیین وچون این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدایع وصنایع یا معنوی است یا لفظی وچون معنی مقدم بر لفظ اصل است بذکر بدایع معنوی میپردازیم ......

سلمه تو از ... ی ... ا ی گا ... خالی نمیماند قبیله از تمیم از کرم گفتند گان حالانکه سلمه ابن عمرو از قبیله تمیم است ...

شعر ان السماحة والمروة والندی * فی قبة ضربت علی ابن الحشرج * ترجمه‌اش اینست
که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر
آنست که صفات مذکوره را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند
مجموع این صفات دران خیمه اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار آند اختصاص این
صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند وکذا قولهم المجد بین ثوبیه
والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامهٔ او و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای
ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
نظاری بیت دامن همت سرافرازش * گردن چرخ را گریبان باد * دامن همت ممدوح را
گریبان گردن آسمان گفتن کنایه ازانست که همت او بلندتر از آسمان باد و این بیت
کمال اسمعیل بیت یارب چه فتنه بود که از سهم تیغ تو * مریخ تیر خود همه در دوکدان نهاده[له]
تیر در دوکدان نهادن مریخ کنایه ازان است که نامرد شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این
بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت دانا که دختر مباد * چو باشد بجز خاکش افسر مباد *
یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح و رمز و
اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشی بغیر
لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
یعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائی و اراده جانب دیگر نمودن است

له دوکدان یا دوال آنچه بر آن دوستان هندی پیه و مغیبه جعبه را گویند دران دوک و گروه
ریسمان و تیر و غیره گذارند و بعضی بحفض خوانند و جمع آن اخفاش است ۱۲ برهان * *

آتشم چه سود میکنی ٭ و درین بیت قاآنی بیت چندان بر تن راند سپه کاندر [illegible]
سرتیپ ابر خاک ره نه آب بحرا داشته ٭ امّا مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال
اسمعیل بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن ٭ خون من بخور و زنهار مخور ٭ نظامی بیت
مرا چون بد نباشد حال بی تو ٭ که بودم با تو پار امسال بی تو ٭ وله ز سوز عشق بهتر در جهان چیست
که بی او گل نخندید ابر نگریست ٭ مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی
و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
ظاهرا من الحیوة الدنیا و مؤلف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی با اعتبار تنافی
و تقابلی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب
تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلت نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و اماتت فیه
طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع
میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صدقی ندارد
فتدبر و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزئین است تقابل [illegible]

[illegible] ایجاب تنها یا سلب تنها [illegible]
[illegible] طباق [illegible] ایجابی و سلبی
[illegible] علامه تفتازانی در تعریف الطباق [illegible]
[illegible] جامع نیست [illegible] متقابل [illegible]
[illegible] المصنف [illegible]
[illegible]
[illegible] الصراط المستقیم [illegible] طباق ایجابی
است و سلبی [illegible] مطلع [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
ایجاب [illegible] سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن ٭ خون من بخور و زنهار مخور
[illegible] تقابل [illegible]
[illegible] مولوی صهبائی در جواب [illegible]
[illegible] اثبات و نفی [illegible] طباق [illegible]
[illegible] طباق [illegible]
[illegible] طباق [illegible]
[illegible]

چمن اول در ذکر بدایعے که در معانی بکار میرود و از انجمله است **طباق** و این صنعت را
تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکے فعل
باشد و یکی اسم و هر یک ازینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم
با اسم کقوله تعالے وتحسبهم ایقاظا وهم رقود (سیپاره ۱۲ کهف ۱۲) وتخرج الحی من المیت چنانچه درین بیت انوری
بیت بخشش امزاج سحر حلال ÷ در کینش اغراض بیت حرام ÷ و درین بیت نظامی
بیت ازان سرو آمد این کاخ دلفروز ÷ که چون جا گرم کردی گوید خیز ÷
اما مثال فعل با فعل کقوله تعالے یحیی ویمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی **بیت**
نیستو هیچ ام گرم ازان سحر که بناز ÷ گشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا ÷ و این بیت
مختاری **بیت** جان من لبستان ببوسی و ببوسی باز ده ÷ تا لب هم جان دهی من باشی و
هم جان ستان ÷ و این بیت سلمان ساوجی **بیت** چو نیز و شعله تیغت نشیند آب بر آتش ÷
چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا ÷ اما مثال طباق حرف با حرف کقوله عز وجل لها ما کسبت
و علیها ما اکتسبت پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال
بمعنی نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر **بیت** مال نیا میشود زر و بال صاحبش ÷
آنچه از خود بیشماری بر تو باشد هوشدار ÷ و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته **بیت**
ای بدو پای آتش سبکی چو آب ÷ خاک وصف درنگ و باد رنگ و شتاب ÷
و درین بیت انوری **بیت** ای باد و خاک مرکب گردون شتاب تو ÷ آتش نجار تیشه تیغ
و آب تو ÷ و درین بیت نظامی **بیت** چو باد از آتشم تا کے گریزی ÷ که من خاک توام

---

۱۰ قوله [illegible] طباق [illegible] فعلیست [illegible] مصرع اول اسمی و مصرع ثانی
[illegible] جان ستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو ظاهر ۱۲ شمشاد

لاتعجبی یا سلم من رجل * ضحک المشیب براسه فبکی * یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خندهٔ پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آن را بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** عشت شایسته گر چه آید خشم * طاقِ ابرو برای حقیقی چشم * طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت **نظیر بیت** شب وصلِ تو به پایان آمد * صبح بنمود و من می گریم * خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** و آن چنان است که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد ازان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصل است و در فقرهٔ دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی **بیت** ولی در خطِ فرمانت عزیز از طالع فرخ * عدو در بند زندانت ذلیل از اختر وارون * عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سوال صواب * و درین بیت[1] الفاظ مصراع ثانی با تمام با الفاظ مصراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند ضابطه آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

[1] قوله درین بیت الفاظ مصراع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصراع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصراع اول چون الفاظ چون با الفاظ مصراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند

و طریقش چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه
ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردی ثیاب الموت حمراً فما اتی + لها اللیل الا
وهی من سندس خضر + ترجمه‌اش این است که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن لباس
سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی **بیت** ز شمشیر او لعل جای کمین +
ز زر کفش زرد روی زمین + لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی **بیت** دندان نکنی سپید تا لب +
از تب نکنم کبود هردم + دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق چیزی باشد
که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم
یا غیر آن کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من
فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی **بیت** نبود چشم من از لعل تو گوهرریزی +
گر فتد زلف تو از کار من پریشانی + گوهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گوهرریزی است و این بیت انوری **بیت** لطف تو
هر ساعتم خواند که بین الاعتذار + قهر تو هر لحظه‌ام راند که هان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ تعبیر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت **شعر**

مرزا رضی دانش **بیت** کسے در عاشقی ہم پیشہ را چون من نمے خواہد ٭ خورم گر آب شیرینی بیادم کوہکن آید ٭ لفظ شیرین و کوہکن درین بیت نیز ازان قبیل است

مشاکلہ و این صنعت چنان است کہ چیزے را بلفظ غیرے ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالے وجزاء سیئۃ سیئۃ ومکروا ومکر اللہ[ل] پوشیدہ نماند کہ حق سبحانہ درین دو آیہ عذاب را بلفظ سیئۃ ومکر تعبیر فرمودہ بجہت مشاکلہ آن با سیئۃ ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست کہ جزاے بدی عذاب است ومعنی آیہ دوم آنکہ کفار مکر کردند وخداے تعالے عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر

شعر قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخہ ٭ قلت اطبخوا لی جبۃ وقمیصا ٭

یعنے گفتند کہ چیزے را بفرما کہ براے تو بپزیم گفتم کہ بپزید براے من جبہ وپیرہن را یعنی دوختن را بلفظ طبخ ذکر کردہ براے مشاکلہ ونکتہ درینجا مزید اہتمام قائل است بجبہ وپیراہن وازین قبیل است این بیت صائب **بیت**

لب سوال سزاوار بخیہ بیشتر است ٭ عبث بخرقہ خود بخیہ میزند درویش ٭

خموشی را بہ بخیہ لب تعبیر کردہ ونکتہ درینجا مزید اہتمام بشان خاموشی است

مزاوجہ واین صنعت چنان است کہ دو معنے کہ در شرط وجزا واقع شوند امرے کہ بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچہ درین بیت فقیر **بیت**

چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب ٭ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب ٭

پوشیدہ نماند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق وحالت عاشق وہمین است معنی مزاوجت درین مقام خواہ آن ہر دو ترتیب در یک شرط وجزا واقع شوند وخواہ ہر ترتیبے در مجموع یک شعر را وجزا وقوع یابد چنانچہ در شعر مذکور **ارصاد**

[ل] سیئہ رو مکریست کہ منسوب بحق است تعالی شانہ مراد ازان عذاب است اما چون با سیئہ دیگر کفار یکجا مذکور شدہ ہمان لفظ تعبیر شدہ ونکتہ درینجا مجازاۃ اعمال است ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ ٭ ٭ ٭ ٭

چنانچه درین دو بیت ابوشیص شعر اصح واقوی ما سمعناه فی الندی + من الخبر المأثور
منذ قدیم + احادیث یرویها السیول عن الحیا + عن البحر عن کف الامیر تمیم + یعنی صحیح‌تر و
قوی‌ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر
دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر منعن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که
اصل اوست یاد داشت شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بیت ارغوان
رسته است نعمت را ز ترکستان چشم + از آنکه نیست ابر رنگ یاسمین آورده اند و لب ساقیا خیست که
شکل رنگ بیخ بوده است + ایشان [illegible] و ذکر خرد طوبی است چنار + خاقانی بیت
بود آفتاب زردی کان و زرد زرد برآمد + تیغ دو عید بنمود از سایه هلالش + سلمان ساوجی بیت
چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران + شود بوم وجود شوم دشمن جفت باعنقا + مسعود سعد
بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بود و لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو معنی
دانسته باشند یعنی دو معنی را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی الشمس و
القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بیت از دم خلق تو در مسدس گیتی + بوی مثلث
بهر مشام برآید + مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور مینمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

[illegible]

مرا ز رهنی دالتش **بیت** کسے در عاشقی هم پیشه راچون من نے خواهد ۞ خرم گر آب
شیرینی بیاد م کوهکن آید ۞ لفظ شیرین و کوهکن درین بیت نیز ازان **قبیل است**

مشاکله

مشاکله واین صنعت چنان است که چیزی را بلفظ غیری ذکر کنند بسبب وقوع
آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة ومکروا ومکر الله[1] پوشیده نماند
که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئة ومکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلة آن
با سیئة ومکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزاء بدی عذاب است ومعنی آیهٔ
دوم آنکه کفار مکر کردند وخدای تعالی عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه ۞ **قلت** اطبخوا لی جبة وقمیصا ۞
یعنی گفتند که چیزی را بفرما که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه وپیراهن را
ودوختن را بلفظ طبخ ذکر کرده برای مشاکلة ونکته درینجا مزید اهتمام
قائل است بجبه وپیراهن وازین قبیل است این بیت صائب **بیت**
لب سوال سزاوار بخیه بیشتر است ۞ عبث بخرقهٔ خود بخیه میزنند درویش ۞
خموشی را به بخیهٔ لب تعبیر کرده ونکته درینجا مزید اهتمام بشان خاموشی است

مزاوجه

مزاوجه واین صنعت چنان است که دو معنی که در شرط وجزا واقع شوند امری که
بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچه درین بیت نظیری **بیت**
چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب ۞ چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب ۞
پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق وحالت عاشق
وهمین است معنی مزاوجت درین مقام خواه آن هر دو ترتب و یک شرط وجزا واقع شوند
وخواه هر ترتبی در مجموع یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور **ارصاد**

ارصاد

---

[1] سیئه ومکری که منسوب بحق سبحانه تعالی شانه مراد ازان عذاب است اما چون با سیئه دیگر کفار یکجا مذکور شده
بهمان لفظ تعبیر شده ونکته درینجا مجازاة اعمال است ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ ۞ ۞ ۞

چنانچه درین دو بیت ابو رشید شعر اصح و اقوی ما سمعناه فی الندی + من الخبر المأثور
منذ قدیم + احادیث یرویها السیول عن الحیا + عن البحر عن کف الامیر تمیم + یعنی صحیح تر و
قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظایر
دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث
و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که
اصل اوست یاد نما شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان
رسته است نعمت را از زیر سدان ستم + زانکه نعمت را بزنگ یاسمین آورده اند و له ساقیا خیز که
شکل رنگ سنج تو است + یاد ستان نعمت و ذکر تو دولت است چنار + **خاقانی بیت**
بود آفتاب زردی کان روز تیغ بر آمد + تیغ دو عید بنمود از سایهٔ هلالش + سلمان ساوجی **بیت**
چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران + شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا + مسعود سعد
بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریف چنان است که دو معنی را بیک لفظ تعبیر نمایند و یکی از ان دو معنی
داشته باشند بمعنی دیگر شی را که تعبیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی والشمس
والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو در مسدس گیتی + بوی مثلث
بهر مشام بر آمد + مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخور مینمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل سه سوی است نیز مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ لیظلمون خواهد بود ومثال
ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه * وجاوزه الی ما تستطیع *
این بیت از قصیده عینیه عمرو بن معدیکرب است ولفظ لم تستطع که در مصراع اوّل واقع شده
دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود وازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش * هر کو چو بخت روی برین آستان نهاد *
لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده ومعنی ارصاد در لغت نگاهبان
نشاندن است در راه **عکس** واین صنعت چنان ست که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نشانند
وباز مؤخر را مقدم سازند ومقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت ویخرج المیت
من الحی وکقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات وازین قبیل است این
بیت کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او * خوبی او اختیار من نگرید * سلمان ساوجی
رباعی از بسکه شکسته بار بستم توبه * فریاد همی کند ز دستم توبه * دیروز بتوبه بشکستم ساغر *
امروز بساغری شکستم توبه * امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر *
فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان * انوری ع دلی دارم همیشه همدم غم * غمی دارم
همیشه همدم دل * وچنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جان وجان دانش اوست * یار او
علم وعلم را او یار **رجوع** واین صنعت چنان ست که شاعر کلامی گفته نقض وابطال آن
نماید وبسخن دیگر پردازد برای نکته وفائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که تا
رای بود آسمان * آفتابی نی که زائد نور بود آفتاب * مقصود از رجوع درینجا ترقی
در مدح است ودرین بیت عنصری بیت چو ماه بود وچو سرو نه ماه بود ونه سرو * قبا ندارد
سرو وکمر نبندد ماه * فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه وسرو **توریه** واین
صنعت را ایهام نیز گویند وطریقش چنان ست که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
یکی قریب ودیگر بعید ومراد بعید بود باعتماد قرینه خفیه وایهام بر دو نوع است مجرده

بعضی این صنعت را تسہیم نامند و آن چنان ہست کہ قبل[۱] از عجز فقرۂ نثر یا عجز بیت لفظی بیارند کہ دلالت بر آن نماید قبل از آن کہ عجز خواندہ شود اما باید کہ اول علم بروی آن فقرہ و شعر حاصل شدہ باشد مثال ارصاد در فقرہ کقولہ تعالیٰ وما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون

[۱] قولہ کہ قبل از عجز فقرۂ نثر الخ آخر فقرۂ نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم میشود علاوہ برین علم روی درین آیۂ شریفہ قبل از خواندن آخر فقرہ چگونہ ممکن ہست زیرا کہ ہم روی این آیۂ شریفہ آیتی سابق مذکور نشد ملاحظہ باید کرد کہ این آیہ از رکوع چہارم ربع چہارم پارۂ ششم است کہ آیۂ سابقہ اش بر لفظ سابقین و سابقہم لسابقہ بر مستبصرین تمام شدہ و ہمین حال ہست آیہ ہای دیگر کہ قریب المضمون این آیہ در قرآن مجید واقع شدہ اند در رکوع اول ربع دوم پارہ اول عز اسمہ میفرماید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ آیۂ سابقہ این آیہ بر تشکرون تمام میشود و در رکوع سوم ربع اول پارۂ چہارم آمدہ وما ظلمہم اللہ ولکن انفسہم یظلمون کہ تمامی آیۂ سابقہ این آیہ بر خالدون ہست و در رکوع پنجم ربع دوم پارۂ نہم ہست وما ظلمونا ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ تمامی آیۂ سابقہ اش یعدلون ہست و در رکوع دوم ربع رابع پارۂ دہم فما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون واقع ہست کہ آخر آیۂ سابقہ خود خاسرون وارد و در رکوع دوم ربع دوم پارۂ یازدہم ان اللہ لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسہم یظلمون ہست کہ آخر آیۂ سابقہ اش لا یبصرون ہست و در رکوع پنجم ربع دوم پارۂ چہاردہم وما ظلمہم اللہ ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ اتمام آیۂ سابقہ اش یعملون ہست و در رکوع چہارم ربع اول پارۂ بیست و یکم ہست فما کان اللہ لیظلمہم ولکن کانوا انفسہم یظلمون کہ آخر آیۂ سابقہ اش کافرون واقع ہست و آنچہ شارح مفتاح نون را روی فہمیدہ میگوید فان جمیع ہذا الکلام وصل الی قولہ انفسہم وہو عالم بان الروی النون بناء علی ان ختم بقولہ یظلمون خلاف اصطلاح علم عروض ہست چہ در رد حرف اصلی بودن و ضمیر نبودن شرط ہست بیانش می آید و تعریف روی کہ علامہ تفتازانی بیان کردہ الروی الحرف الذی یبنی علیہ اواخر الابیات او الفقر و یجب تکررہ فی کل منہا نیز مانع نیست بر وصل و خروج ہم صادق می آید زیرا کہ بنای آخر ابیات و فقر در قافیہ موصولہ و مخرجہ بر وصل و خروج میشود و تکرار وصل و خروج نیز واجب ہست تعریف روی جامع و مانع این ہست الروی ہو حرف اصلی للقافیہ لا یمکن القافیہ بدونہ ای حرف غیر التنوین والنون الزائدۃ والمدۃ الزائدۃ سواء کانت لمعنی کالف التثنیۃ و واو الجمع و یاء الضمیر والنسبۃ والاضافۃ او کانت للاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلۃ من التنوین حالۃ الوقف او من النون الخفیفۃ او الزائدۃ للتانیث او اللاحقۃ باخر الکلمۃ وہاء السکت الساکنۃ والضمیر والتانیث الساکنۃ اذا عرفت ہذا فاستمع من راجی الرشاد محمد ان المدعو بعبد الاحد المتخلص بشمشاد کہ مولد شریف پیغمبر از این صنعت مالا مال ہست و علم روی ہم دران کتاب خیر مقال بلکہ آسان از ہر آسان لا حاجۃ فیہ الی التقریر والبیان زیرا کہ در رد فقرات ثانیہ آن کتاب مستطاب اکثر الف آمدہ ہست و آن ہر حرف وصل ہست و جائے ہائے اصلی ہم بجائے روی واقع شدہ ہست مگر قلیل الآن اشرع فی تمثیل الصنعۃ در حمد باری تعالیٰ ہست عز اسمہ و اتی بحمید موارد و سائقۃ بہمیۃ ممتطایا من الشکر الجمیل مطایاہ و در مناجات ہست و حفظنا من الغوائل فی خطط الخطار و خطاۃ و در بیان نسب شریف ہست ناظما من النسب الشریف عقدا التحلی المسامع بحلاہ و در بیان حمل مبارک ہست و صبا کل صب لہبوب صباہ و در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان لتعظیمہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ و سلم غایۃ مرامہ و مرماہ زیادہ نوشتن طول لاطائل ہست برای مثال ہمین قدر کافیست و در مثال اول لفظ مطار و در مثال ثانی لفظ خطط و الخطار و در مثال ثالث تحلی و در مثال رابع لفظ صبا و صب و در مثال خامس لفظ مرامہ دال بر آن ہست کہ اواخر فقرات مطایاہ و خطاۃ و بحلاہ و صباہ و مرماہ خواہد شد واللہ اعلم بالصواب ۱۲

محمد عبد الاحد عفا عنہ الصمد متخلص بہ شمشاد لکھنوی +

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت زیبای تو
ور کسی انکار اینمعنی کند روشن کنم * دیده منکر را روشن کنم یا اینمعنی را به وضع روشن
کنم هر دو درست است کاتبی **بیت** مرا فراق تو روزی هزار بار کشد * فراق چون تو گلی اینچنین
هزار کشد * اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو درست می آید و له خنجر عشق خون من
ریخت بجا کجاست تو * رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بر طبق رای تو کشته شدم یا
از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه[1] در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند
در لغت بمعنی پوشانیدن ۱۲
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت
و گاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام مینماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت جان بخشد از لب کشته را و انگه بخون فرمان دهد * خونخواری آن شوخ بین
کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند
دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میرسی خندان و میگوئی بیا هم چشم مال *
ومقصود ببین است ۱۲
چشم میمالم مبادا این خواب باشد یا خیال * چشم میمالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این
صنعت چنان است که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع
به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله **شعر** اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه و ان کانوا
غضابا * یعنی چون بیارد باران بزمین گروهی بچرانیم اورا اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات
اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر **بیت** تا به بزم خویش ما را داده است
آن سرو بار * از نهال قامتش آزاشدیم امید وار * لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

[1] عوام آنرا دو معنین گویند ۱۲

صنعت استخدام

و مرشحه ایهام مجرد ه آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد او را در کلام مذکور نسازند کقوله
عزّ و جلّ الرحمٰن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است و استوای جسم
که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات
معنی قریب غیر مراد او را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها بأیدٍ مراد از ید درینجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت بُرودت فصل ربیع گفته شعر و الغزالة من طول المدی خرفت
فما تفرق بین الجدی و الحمل * یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهو بره است
و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست و مخفی نماند که این معنی در
تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است امّا بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در [1] ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب

[1] بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آن است که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع بمعنی قریب رود و مراد قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است در کلام که از و زیاده بر یک معنی قصد توان کرد کذا فی شرح عبد الرزاق برلوری ۵۲ و قوله در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام جای دیده نشده بلکه صورت صحت هم ندارد چنانچه بر مثال آخر ایهام روشن است و جدی و حمل صرف از اسمای بروج است که ملائم معنی غیر مقصود نباشد و در منتهی الارب است جدی بالفتح بزغاله نر و ستاره ایست نزدیک قطب و نام برجی و آن متصل دلو است و حمل بحرکه بره و بره چند ماهه و برهٔ یکساله و دوم از برجهای دوازده گانه آسمان [illegible] اصل آنکه درین بیت باعتبارات مختلف ایهام مرشح است یعنی غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آهو بره است که جدی یعنی بزغاله نر و حمل یعنی بره مناسب اوست و با معنی مقصود [illegible] تفتازانی رحمة الله علیه است و ایهام مرشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است [illegible] مناسب معنی مقصود غزاله و ایهام موشح هم از اقسام ایهام است چنانچه در اکثر رسائل مذکور است که ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب قریب غیر مقصود ذکر کرده شود آن را ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت ؎ این هفته شد از شهر و شیم سال ایست [illegible] درینجا مراد از ماه [illegible] است و هفته و شهر و سال مناسب معنی قریب است و درین ایهام تناسب هم میتواند بود [illegible] معنی مقصود را درینجا با هفته و شهر و سال مناسبتی نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با الفاظ مذکور مناسبت دارد و اگر مناسب معنی بعید مقصود لفظی ذکر شود ایهام مجرد است چنانچه درین بیت سعدی رحمة الله علیه ؎ بخرده توان آتش افروختن * پس آنگه درختی کهن سوختن * مراد از خرده معنی بعید اخگر است و آتش و افروختن و سوختن ملائم اوست و اگر مناسب هر دو معنی ذکر شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت ؎ بود خط تو شرح بیان مه کان لعل [illegible] گر این مقابله شد شرح [illegible] در یاقوت * مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت رقم خان خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید و بیان و کان لعل مناسب معنی قریب است و درین شعر حسب تقریر سابق ایهام تناسب هم میتواند شد قائل و آنچه شمس الدین فقیر مرحوم میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است تعریف فاسد است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب در آن هر دو معنی عدم تناسب

دائم **ولہ** در شان من و تو بسیجا و سخن امروز ٭ ختم الاعرابی شد و ختم الشعرا ئی ٭ اینجا
لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالیٰ وقالوا لن یدخل
الجنة الا من کان هودًا او نصاریٰ و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
من کان هودًا وقالت النصاریٰ لن یدخل الجنة الا من کان نصاریٰ و وجه اجمال
لف و نشر درینجا عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاریٰ تکفیر یکدیگر مینمایند و این
قبیل است این بیت سنائی **بیت** زاده از یکدگر بعلم و بدم ٭ آدم از احمد احمد از آدم ٭ مراد
از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور اویند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ
روح که تولد جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که در مصرع
اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم لف دوم است و
این بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوک خامهٔ او ٭ خیر و شر است در دو دو ربان آست
گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامهٔ او خیر و یکی شر است **جمع** و این صنعت چنانست
که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را
در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبدالواسع **بیت** شد بر دل آسان همه
امروز بیکبار ٭ داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او ٭ شش چیز را در حکم آسان شدن جمع
نموده و درین بیت حکیم مختاری **بیت** آهی دولت و ملک و کلک و حسام ٭ نظیر خدا و ندگیرد نظام
چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده **نظامی** **بیت** نشاید یافتن در هیچ برزن ٭
وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ٭ **تفریق** و آن چنان است که میان دو امر که از یک نوع باشند

سله مثال لف و نشر مجمل النحو گفته و ان اشتباه است و نیز نشر و چنانچه درین مثال فاعل قالوا و لن یدخل هود و نصاری است مجمل ذکر کرده شد کما یعنی ۱۲ شمشاد ۵۲ قوله علم و بدم لف دوم است الخ و این لف منفصل است پس این بیت جامع لف و نشر متصل مرتب و مجمل است که در زاده ز یکدیگر در مصرع ثانی لف مجمل است و در بعلم و بدم در مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد لکهنوی شمشاد

و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر مرادست فائل **لف و نشر** و این صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد ازان منسوب هر یک را بلا تعیین
مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوب را بصاحبش بر میگرداند اما لف و نشر مفصل دو نوع
است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت
مختاری **بیت** چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او * ابر و فلک و اختر و دریا و مطر است *
و بهترین آن آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشری لف باشد برای
نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برسد و چنانچه درین ابیات فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند *
بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست *
این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری **بیت** آری بقوت و مدد و
تربیت شود * با رامن و برگ و گل گهر و اطلس و عسل * و این بیت مختاری **بیت**
جود و جهان را بکف و بذل حیات است و ثبات * داد و دین را بدل و رای پناه است و معین *
درین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بجهان تعلق دارد ۱۲ استاد
و بهترین همه این بیت استاد مسعود سعد **بیت** جان و دل و دلی و عدو روز و شب *
اندوه و عده و وعید تو بر نور و نار ما * زیرا که چهار بار لف دارد بهمین ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی **بیت**
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ * دیدار آفتاب و نشان شراب صبح * فروغ دیده
به دیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** چون ز گهر
سخن رود و در شدت و جلال کین * چون اسد و اثیر و خور نوری و ناری تری * دو بار لف
واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید
و جلال بکرهٔ اثیر و کین باسد تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بتری متعلق است

سه لف و نشر ... و این ... است ، بلکه مخلوط الترتیب و مثالش در متن مذکور است دوم مختلط الترتیب مثالش این مصرع
سه افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ۱۲ * * *

جمع و تفریق

بیت اهلی شیرازی بیت اکنون که نماند ز محبت لطف از ره آزاری بکن * تا چند با تو سنگی
زن تیغه یکسر کاری بکن * اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده جمع و تفریق
و گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب سازند ثنائی یا ثلاثی و
جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان جهات
ادخال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها *
و قلبی کالنار فی حرها * یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
آتش است روی معشوق و دل خود را در متشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق
وا نموده و ازین قبیل است این بیت تقصیر و تو هر دو مائلیم بشیخ * تو بمحراب و من
با بروی یار * خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق * اما جمع و

جمع و تقسیم

تقسیم و این چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان هر یک را
بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت ای تو چو شمع کرده ام خنده
و گریه کار خود * خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود * مصرع اول مشتمل جمع است و ثانی
شامل تقسیم و چنانچه درین قطعهٔ انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال بیارکت * گر در قوای
نامیه پیدا کند اثر * آن در زبان سوسن خامش نهد کلام * وین در طباق دیدهٔ نرگس نهد نظر
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هر یک را بچیزی
منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد بیت گر مشاطهٔ بستان شدند باد و سحاب * که این
بپستش پیرایه و آن کشاد نقاب * و درین دو بیت امیر معزی نظم دم تیغ و آتش خشمش بیشتر

جمع و تفریق و تقسیم

بر بداندیشان * بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون * یکی را تیغ او در آب با هامان
کند همسر * یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون * و گاهی تقسیم را در بیت مقدم بر جمع
آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی بیت خرقه کردم من و او تکیه گه دولت ساخت *
ایسکند رمندی داد بیاهم شدی * جمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن

[illegible] ان فرزند [illegible] چنانچه [illegible]

کیمن بدره بدره میدهد و قطره قطره آن [illegible] تقسیم [illegible] چکید آب و
ازان بهار و خون بدختر من [illegible] تقسیم عبارت ازان است که اول چند چیز را یا
یکچیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر یکی ازان چیزها امری منسوب سازند بدلیل تعیین و فرق
در تقسیم و لف و نشر همین است که در تقسیم ذکر [illegible] بطریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای [illegible] کرم بیت حرام خسروان
چون سخن من از ثلث سحر حلال خواطری [illegible] ازان کرم است سرگران [illegible] سگین
زین سخن است دل [illegible] ولی دستی لگد کوفتی سر آن زلف چو شست
پای که ره وصل نوشتی پیوست [illegible] ازان دست کنون [illegible] دارم پای [illegible] زان پای کنون
پیسر دل دارم دست [illegible] و نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزی را مذکور نمایند و باز هر یکی
ازان احوال چیزی را که مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی
نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش [illegible] لقای اوست در مجلس لوای اوست
در میدان [illegible] یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض [illegible] سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را پایان [illegible] و آنکه [illegible] ممدوح را در بخشش ببسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در
کوشش بقبض روح منسوب ساخته [illegible] و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
باستیفا برشمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته دشمنان تو [illegible] نشسته
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار [illegible] اقسام [illegible] را در مصراع ثانی بیان نموده و درین

له در دیوان حافظ برین طریق دیده شده دست [illegible] کار دشنه کرد [illegible] بدره بدره اینچنین قطره قطره [illegible]
سله قول اول چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا [illegible] مثال چند چیز [illegible] مذکور است و مثال یک چیز ذو اجزا ازین بیت [illegible]
[illegible] دیوار قصر [illegible] آفتاب [illegible] دیوار یک چیز ذو اجزا است [illegible]
آفتاب [illegible] تخلص [illegible] سله نکت جمع نکته [illegible] قلابست
که میدان [illegible] حلقه زلف [illegible] ۱۲

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف
برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است
تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه
درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء[۵۱] بین ثور و نعجة[۵۲]
دراکا فلم ینضح بماء فیغسل * عداء بکسر پی در پی صید افگندن است در یک دویدن و قوله
فلم ینضح ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی
را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندویده چه بسیار دویدن آن
موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسپان
در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم بکنار زتیمار
روزگار * تا داشت روزگار ترا در کنار ما * ممکن است که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را
فراموش کند * و ازین قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب
که با جان برود گر بر آید ز لب * یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این بیت در معرض
امکان است اما اغراق آن است که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
کقول الشاعر شعر و نکرم جارنا ما دام فینا * ونتبعه الکرامة حیث مالا * یعنی همسایه را اکرام میکنیم
مادامی که با ما باشد و عطا ارزانی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هرجا که میرود و این معنی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا
و اکرام نمایند اما عقل تجویز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت مارا بکام[۵۳]
خویش ندیده و دشمن بسوخت * دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما * متعارف نیست که هرگاه کسی

---

۵۱ عداء دو صید را پی یکدیگر زدن و انداختن ۱۲م ۵۲ نعجه میش ماده گاو وحشی ۱۲م ۵۳ قوله مارا بکام خویش الخ یعنی چنان
تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نشود مارا موافق مقصد خود دیده تباه دیده رحم کرد و بعض
میگویند که هیچگاه مبادا بکام ما مقوله دشمن میتواند الله اعلم استاد *

ثانی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** مجلس دو آتش داده بر این ز
انه حجروان از شجر + این کرده منقل را متفروات جام را جا و کشته + دو آتش را در یک حکم ثمره
مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعار
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر خسروی **رباعی** چشم من و چشم آن بت تنگ دهان +
در بیع و شری شدند در سود و زیان + کردند یکی بیع زما هر دو نهان + آداب برین
دین خواب بران + چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت نقیر **نظم** آتشین است چون دلم رخ دوست +
آن لعبتی این چنین شیرین کار + آتش من ذخیره دارد وست + آتش اوست مایهٔ انوار +
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مجرا از تقسیم است

تجرید — **تجرید** عبارت از انست که از شی[1] ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند
او باشد و فائدهٔ این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی
بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای بدریا عقل کرده شناه +
وز بد و نیک این جهان آگاه + گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری **بیت** نظیری را بمجلس بردم امروز و غلط کردم + مرا
رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش + خود را درینجا شخص گریانی قرار داده

مبالغهٔ مقبول — **مبالغهٔ مقبول** و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند در

[1] قوله که از شی ذی صفت شی دیگر انتزاع نمایند الخ در حقیقت هر دو شی واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه
درین مثال ملاقات کردم با بهرزید از شیر و ملاقی شدم از بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است
پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار آیک ذات را دو قرار داده برای مبالغهٔ شجاعت در زید و این ایست
اشلهٔ شعر که در ذات شنا کننده دریای عقل و از بد و نیک این جهان آگاه و همراه برنده و نظیری فرق حقیقی نیست مگر اعتباری فتامل
وجه تامل انکه مثال اول خوب چسپان نیست کما هو بین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص بشمشاد +

مذهب کلامی

تو گوئی نشسته است کلیم **مذهب کلامی**[۱] عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبود ند هر آئینه فاسد شدندی این هر دو چون فساد سمٰوات و ارض که لازم تعدد الٰه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** از تو نگریزد که تو در قالب عالم جانی و یقین است که جان ناگزر آمد ٭ و صورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست **وله** منافع سیان در زمین و بر ماند ٭ پس است این یک آیت دلیل دوام است ٭ و شکل دلیل درینجا اینست که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیده یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک **شعر** حلفتُ فلم اترک لنفسک ریبةً ٭ و لیس وراء الله للمرء مطلب ٭ لئن کنت قد بلغت عنی خیانةً[۲] ٭ لمبلغک الواشی[۳] اغش و اکذب ٭ و لکننی کنت امرأً لی جانبٌ ٭ من الارض فیه مستراد[۴] و مذهب ٭ ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم ٭ احکم فی اموالهم و اقرّب ٭ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم[۵] ٭ فلم ترهم[۶] فی مدحهم لک اذنبوا ٭ حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی را که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان میمانی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه مدح اینها را در حساب

---

[۱] قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل باشد الخ بر تقیید شعر زائد است چه در نثر هم صنعت مذهب کلامی یافت میشود چنانچه خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد یا لفظ شعر زائد کرده چنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از انست که شعر یا نثر مشتمل الخ ۱۲

[۲] و اشی در جنگلو و سخن چین ۱۲ [۳] اعشی شب کور و نام شاعر ۱۲ [۴] اصطناع نکوئی کردن و برگزیدن ۱۲ [۵] اراده نمودن شناسا [illegible]

دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آن است که تا بحدی دشمن کام شده ایم
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آن است
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابو الطیب **شعر**

وَ أَخَفْتَ اَهْلَ الشِّرْکِ حَتّیٰ اِنَّهُ ✤ لَتَخَافُکَ النُّطَفُ الَّتِی لَمْ تُخْلَقِ ✤ یعنی ترسانده تو اهل شرک را
بحدی که از تو می ترسد نطفهای نیز مخلوق قدما نهاد غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه
لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی**

نقاش رخت ز لطفها آسوده است ✤ کز صنعت حسن انچه توان نموده است ✤ سرتا پایت
چنانکه باید بوده است ✤ گویا که کست بارزو فرموده است ✤ در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و قرا
جمع این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ✤
ارواح کشتگان شود اندر هوا نگار ✤ و در بلندی حصار گوید **وله** ز آسیب چنبر فلک اندر
فراز او ✤ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان ✤ ابو الفرج رونی **بیت** خیال تیغ تو اندر میان
پشت پدر ✤ عدو دولت و دین را میان زند بدو نیم ✤ مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید **بیت** سبک تکی که نگردد بنیم او بیدار ✤ گرش بخفته بر پشت چشم خفته گذار ✤ اسدی
طوسی **بیت** بیابل[1] بسنده شش بجا در زمین ✤ کند غرق کشتی بدریای چین ✤ دیگر آنکه غلو
لطیفه هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدا ایکاش که داو[2] سیا
زنا توانی هرگز نرفته ره به پی سیم ✤ بکون[3] گشت چو سر از سکندری برداشت ✤ بچوب ذنک[4]

---

[1] قوله بسنده الخ یعنی آن کمند رنگی باشد مر اسپ را بزردی مائل و بمعنی تیرپیکان دار و نام قریه ایست از
قصبات سمرقند ۱۲ ب [2] تا و الفسح و او بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آمده ۱۲ ع [3] ذنک چوب باشد پهن که سر و
گردن اسپ که بدان شلقوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید ۱۲ برهان ✤ ✤ ✤ ✤

و درین بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست * باد که آن دیده ساخت عرصه دست چنار * در خوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و این صفتی است ثابت در ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب‌ها ناخون گریست * روی خون آلود زان بنمود صبح * علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو زره وار تافته است * کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن * تا چون علم بدان چه سیمین دراوفتد دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن * تافتن زلف وصفی است ثابت و علت آن زینت و آرایش معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده **مثال قسم سوم** کقوله **شعر** یا واشیا حسنت فینا اساءته * نجی حذارک انسانی من الغرق * یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما چون نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و **مثال قسم چهارم** چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** بخانه تو همه روز بامداد بود * که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا * بامداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و برای اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت خاقانی **بیت** صبحگوئی زلف شب را عاشق است * کز دم عاشق نشان بنمود صبح * عاشق شدن صبح صفتی است غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده **تاکید المدح بما یشبه الذم** و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخول آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول

یعنی دران سیوف

گناه نیست • مرحمتی هم محسن خود را در شمار گناه نیست واین کلام بصورت تمثیل است که
تنها آنرا قیاس بنا شده آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هر چیز مایع
مطهر باشد و شراب مایع است پس شراب مطهر باشد واز تمثیل است این رباعی ابو الفرج رونی
رباعی آنچشم که زشت دید دل زو نیست پدید • اندوه بزرگ تو در وی نگنجید • گفتا که
ز دل بدیده باید نگریست • خرد است بدو بزرگها نتوان دید • دل را بدیده قیاس نموده
بهمان طریق که گذشت حسن التعلیل • واین صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا
نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا
غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود
و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت
که مقصود ادعای علت برای او باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در حسب
و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف
غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود
آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود • مثال[1] قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی
بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق • زلف تو گرفت رنگ ماتم • سیاهی
زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده
که بسبب کشتن عشاق سیاه پوشیده واز لطائف این قسم آنست که بواسطه تشبیه
استوار حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران روی
چون نگار • گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار • شب در بهار میل کند سوی کوتهی • آن زلف
چون شب آمد و آن روی چون بهار • کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر
معلوم نیست و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آنرا ادعا نموده

[1] قوله مثال قسم اول چنانچه درین بیت الخ بدانکه مثالی که مصنف برای قسم اول بیان کرده مثال قسم دوم بود لهذا مثال قسم دوم را مثال قسم اول قرار داده

که در تاکید المدح شرح داده شد اوّل آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از آن مدح منفی برای او استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند باکسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک[۱] درین هر دو صفت قائم مقام استثنا است کقولک هو جاهل لکنه فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح عین ذم گردد چنانچه درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصم تو در سایه هما سته بود ٭ ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم **بیت** طاعت ما هم لیوسته اسما نها میرد ٭ قدر شیر چون بعصیان هم ترازو سته شود ٭ **استتباع** و این صنعت چنان است که ممدوح را بنوعی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** نهبت من الاعمار مالوحویته ٭ لهنئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو آن قدر عمر اعدا را غارت کرده که اگر فراهم آری حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت[۲] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشد مگر مقاتل شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا ظلو ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنیت مفید

---

[۱] قوله و استدراک درین هر دو صفت الخ یعنی درین هر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتوانند که بجای الا حرف لکن مستعمل شود اگر چه الاهم درین مقام بمعنی لکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک این است که در استدراک توهم ناشی از کلام سابق را دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف استثنا خارج مینمایند و این بر دو نوع است متصل و منقطع در متصل مستثنی از مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منفصل بر این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و درک مستقیم هذا ما ظهر لی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون التسلیم استثنا ممکن نیست نخواهد شد چه تا وقتی که بدی کردن با محسن را فرضا داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواهند کرد ظهور مقصود و در پرده فا خواهد ماند و همین است استثنای متصل هذا هو الحق الصریح و العدول عنه قبیح ۱۲ شمشاد [۲] قوله تهنیت داده شود الخ داده شود چکیده خامه ناسخین است راهم باید نوشت چه دنیا درین مقام فاعل است ۱۲ شمشاد

من قراع الکتائب * یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر از ینکه دم شمشیرهای ایشان رخنه‌ها [رخنه‌دار شده‌اند ۱۲] از بسیار ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از ان جماعت نفی کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری **بیت** گر نشد شمائل چون بحر شعر موزون آن را چه گناه است بحر کفش را عطار ناموزون * گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام بر تامل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر با دات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش [لیس] و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات [یعنی غیر ۱۲] استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل‌تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی

بیت رایت شه تند رو وش لیک عقاب حمله پر * پرچم شه غراب گون لیک همای معرکه *

و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم آن است که صفت ذم لفظی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت**

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز * مگر درم که ز دست تو میکشد خواری * و چنانچه درین بیت سعدی **بیت** میتوانی که نیائی ز در سعدی باز * لیک بیرون شدن از خاطر و نتوانی [۱۲] لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود ازان کمال محبوبی مرغوب مشغوف است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز بر دو نوع است یا ان [۱۲] ...

---

[۱] قوله هر آنکه نام تو الخ یعنی ... از نوع اول علوم شده ... نوع ...

اول صفت اول را ذمی بودن و نفی آن ... است و درین استثنا چیزیست ازانهاست بلکه صفت اول مدحی ثابت است ۱۲

یعنی من هم بزبانِ او حرف میزدم یا زبان او را می کیدم هر دو معنی درست است توجیه
دراین صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد
چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا * لیت
عینیه سوا * یعنی عمرو برای من قبای دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود
یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زهر محض است عیش
شیرینم * خون صرف است بادهٔ نابم * زهر عیش است و خون باده یا عیش زهر است و باده
خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد داد این صنعت داده
الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنان است که کلام بطور هزل باشد امّا مراد
ازان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید *
ای سور کنان زماتم اندیشه کنید * یا تحفهٔ دنیا مکنید آمیزش * از آتش جحیم اندیشه کنید *
و درین دو بیت سنائی بیت نیست کد بانوی و کادن را * زن بد خو طلاق داو ترا *
زن که دارد بسوی حمدان راه * حمد حمدان کند نه حمد خدا * اگر چه این بیتها بطریق
هزل واقع شده امّا مفادِ آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت را
سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربّانی وارد شده
تسمیهٔ این را به لفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر
و غرض از تجاهل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه درین مثال معلوم گردد و یکی از شاعران
عرب در مرثیهٔ برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور ما لک مورقا * کانک لم تجزع علی ابن طریف
یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمیکردی
و مقصود ازین تجاهل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری شعر
المع برق سری ام ضوء مصباح * ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی * یعنی آیا لمعهٔ برق است
که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فائده تجاهل درینجا

ادماج

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری **بیت** ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود سعد **بیت** بخت تو چو نام با سعادت ٭ روز تو چو روی تو منور ٭ **ادماج** و این چنان است که در کلام سوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از ان و فرق در ایهام و ادماج آنست که در آنجا[1] لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوطیب (یعنی در ایهام ۱۲ منشاد) **شعر** اقلب فیه اجفانی کانی ٭ اعد بها علی الدهر الذنوبا ٭ یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** پیش[2] ازین گر فتنه انگیختی در گوشه ٭ چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب ٭ چشم خوبان فتنه را خوابیده یا بیدار در رویا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی جامی **بیت** خواهم از دل برکشم پیکان تو ٭ لیک از دل برنمی آید مرا ٭ پیکان از دل برنمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را برآرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری **بیت** مبادا حاسدی را جان برآید ٭ گره از زلف خود فهمیده بکشای ٭ جان عالمی که در گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو **بیت** زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم ٭ چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من ٭

[1] قوله در آنجا لفظی می آرند که دو معنی داشته باشد الخ و بصورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی را ایهام باشد چه صرف لفظ خواب دو معنی پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که ایهام اراده معنی بعید معتبر میشود نه قریب و در ادماج هر دو خذ هذا و تفکر ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی عفا عنه منشاد

[2] قوله پیش ازین گر فتنه الخ انگیختی درین بیت ماضی تمنائی است و یای انگیختی محذوف یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه انگیختی ای ممکن بود مگر در زمان ممدوح من فتنه را بخواب می بیند و لفظ بخواب بیند ادماج دارد ۱۲ منشاد ٭ ٭

در پی آن بالا چیست + فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین
بیت خاقانی **بیت** عجب است این رکاب و میگوئی + کامداز مادهٔ نوشتن دیدار + مقصود از
تعجب درینجا تزئین پیاله و شراب است و درین بیت میر حسیدی **بیت** عجب دارم از طالع ساغر خود
که در ساختن نیز گردیده باشد + حاصل تعجب درینجا شکایت بی ترلی است و درین دو بیت فقیر
که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته **نظم** بنده یا خدا عجب ای + مانده ام محو در حقیقت کار +
بنده و این عجایب قدرت + بشر و این غرائب آثار + فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح آنحضرت

اعتراض و این صفت چنان است که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او
تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آنکه
موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری **بیت**
گر بخندم دان پس از عمری ست گوید زهر خند + ور بگریم دان بهر روزیست گوید خون گری +
لفظ پس از عمریست و بهر روزیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است
و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که زهر خند بکن و اگر بگریم میگوید که خون گریه کن اما
حشو درینجا فائده دیگری بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین
میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت** روی ترا
که یوسف مصری غلام اوست + آئینه بنده ایست که نور از نام اوست + لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت** گرمی رسم زخدمت محترم

سا [illegible] پیاله [illegible] پیاله [illegible] ۱۲ [illegible] حشو قبیح [illegible] درین بیت [illegible]
[illegible] مثال [illegible] حشو قبیح [illegible] خدمت [illegible]
متعلق [illegible] مثال حشو قبیح نیز ازین دو بیت یا [illegible] اول [illegible] عجیب گردیم + غیر آزردگی و جور و جفا + لفظ
حشو قبیح است [illegible] معشوق است و [illegible] عجیب [illegible] درست آید [illegible] اضافت توصیفی مقلوب
نگفته شود دوم [illegible] ندیدم وقت شب تا عمر خود را [illegible] درست [illegible] + وقت شب حشو قبیح است زیرا که درین بیت [illegible]
[illegible] واللّٰه اعلم بالصواب ۱۲ [illegible]

مبالغه در مدح تبسم معشوق است **شعر** بالله یا ظبیات القاع قلن لنا + ائیلای منکن
ام لیلی من البشر + یعنی قسم میدهم شما را بخدا ای آهوان صحرا که مرا بگوئید آیا لیلی از جنس
شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین
قبیل است این بیت شاپور **بیت** نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم + که دائم تنگ گیر گردد
خون من تا نصیب بابی را + مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است **وله**
خوش آنکه شب کشتی و روز آییم بپرسید + که آه این چه کس است که کشته است این را +
در اینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد **قول بالموجب** و این صنعت چنانست که لفظی را
که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله **شعر** و قالوا قد صفت
منا قلوب + فقد صدقوا و لکن عن ودادی + یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف
گشته است بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری **بیت** دوستی گوئی نداز دل میکنی + راست
میگوئی که از جان میکنم + **اطراد** و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است
که در کلام نام ممدوح و نام آبای او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن
الکریم ابن الکریم ابن الکریم + یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم + و گاهی از آبای
ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی +
ضیای چشم علی نور دیده زهرا + بهار خرمی خاطر حسین و حسن + سرور سینهٔ زین العباد
شمع هدی + فروغ شمع شبستان باقر و صادق + غریب خاک خراسان علی بن موسی +
تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و
غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد +
چون همه ساله ز خون لعل میانرد خورش + فائده تعجب در اینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم **بیت** سر در سایه یکی بیش نباشد یارب + از چه هر خاک نشین

مذکور مرکب و یکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت
موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب
متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة ✲ فدعه فدولته ذاهبة ✲
لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت
بدریا بسوزد دل خیزران ✲ چو زد بر سمند سبک خیزران[1] ✲ و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه
درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما ✲ جز دو زلف تو دام ظلها ✲ و درین
بیت اسدی بیت یکی دختری داشت کز دلبری ✲ پری را ز رخ کرد از دلبری ✲ و اگر
تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمهٔ دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه
درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر و لا تله عن تذکار ذنبک و ابکه ✲ بدمع یضاهی
الوبل حال مصابه ✲ و مثّل لعینیک الحمام و وقعه ✲ و روعة ملقاه و مطعم صابه[2] ✲ یعنی از یاد
گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش
هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخورد او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که
در بیت ثانی میم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده
متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب
متفق باشند آنرا تجنیس محرّف[3] نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد
برآشفتم و رفتم ✲ گردی ز دل تنگ خیال رفتم و رفتم ✲ و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سید
اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبهٔ جان را ✲ محرم او بود سر قرآن را ✲ و اگر اختلاف

---

[1] قوله مطعم صابه الخ مطعم بمعنی حصهٔ کلان کما یقال فی هبة الیه مطعم الفقهاء او مطعم الحکماء صاحب یعنی بارش و نیز بمعنی الارب آید پس معنی
بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت و صورت موت و واقع شدن او و خوف برخورد او و حصهٔ کلان بارش نصب العین خود ساز دل
محمد عبد الاحد[2] مثال تجنیس محرف قال امیر المؤمنین لا یکون الجاهل الا مفرطا او مفرطا از نهج البلاغة مفرط بسکون فا از افراط بمعنی
از حد در گذشتن و مفرط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط بمعنی تقصیر است و الله اعلم الا ستاد ✲

زیرا که رمد چشم و صداع سرم هست * و درین موقف صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنائعی که در الفاظ بکار رود قبل از شروع

در مقصود گوئیم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند امّا از جملهٔ صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اوّل **تجنیس تام** و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عزّ و جلّ یَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ[۱] یُقْسِمُ الْمُجْرِمُوْنَ مَا لَبِثُوْا غَیْرَ سَاعَةٍ و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته **بیت** این یمین مراست جای یمین * و آن یسار مراست حرز یسار * یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نای بی نوا ام ازین نای بی نوا * شادی ندید هیچکس از نای بی نوا * نای اول بمعنی نی دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبید الواسع **بیت** ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود * امّا اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** مَا مَاتَ[۲] مِنْ کَرَمِ الزَّمَانِ فَاِنَّهُ یَحْیٰی لَدٰی یَحْیَی بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار * که در دیار کرم نیست زادمی دیار * مقصود درینجا لفظ مدار است که اوّل اسم مکان است و دوم صیغهٔ نهی و اگر یکی ازین دو لفظ متجانس

---

[۱] یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یکساعت ۱۲ منتخب

[۲] آن چیزها که از کرم زمان فوت شده اند زنده یحیی بن عبد الله زنده هستند ۱۲ شمشاد [۳] قیام کننده ۱۲ شمشاد

و در وسط نحو قوله عزّ و جل و هم ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل

و در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی **بیت** جامی اثر برات لبسته زبان * سخن از طرفه

میگوید * فقیر **بیت** ساعت هر که نیست او ساهی ست * داعیت هر که نیست او داهی

و له هر چه باشدت در باز در طریق مشتاقی * راه منزل مطرب زاج نبید ساقی * حکیم سنائی

بیت باطن تو حقیقت دل تست * هر چه جز باطن تو باطل تست * و امّا مثال هر سه قسم جناس

لاحق فی الاوّل کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر

لشدید و انه علی ذلک لشهید و فی الآخر نحو قوله عزّ و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی

چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی **بیت** کار تو عید و باد دیار تو حق * عرش تو ماج

یا دو فرش تو گاه * خاقانی **بیت** در دست من غمزه کمانها کشیده * بر جان من زطره

کمینها کشاده * شیخ نظامی **بیت** دل من هست زین باز ار بسزار * قسم خواهی بداد ارد بداد

فقیر **بیت** بزم دو زخ چو خصمت آراید * دل کباب شود و شراب شرار * امّا اگر دو لفظ متجانس

در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید **قلب کل**

و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه

حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** مرد حق را در هم زره نبرد * رام او را شگرد

این مار * و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللّهم استر عوراتنا و امن

روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته **نظم** همه سادات دین

از و محترم * همه نامحرمان از و محروم * هر کرا زمهر بدره برده * خال خصم خویش نا کرده * و تجنیس

سله تای تدوین شده ۱۲ م سله ملزوم سیر عیب کردن و ثیم اشارت کردن ۱۲ سله تو گار تو عزو باد النجم عزو جنگ موسنین گفار سرد کردی رسول الله ایام وقت عرش سقف و تخت و تاج بجمیع عسربی بروزن تاج یعنی ماه فرش معروف گاه بیگاه تاریخی تخت پادشاهان و کرسی زرین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی ست و قت از یرمان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد و مددگار تو حق تعالی و تخت تو ماه و فرش تو ستاره جدی باد مقصود این بیت دعا علوی شان ممدوح است ۱۲ اشتیاد سله خم الخ یعنی ظلم از دنیا بیند است اگر قسم میخواهی بداد ارد و بداد ازهم ستم بر دار اد رد و بداد ریا ی قسم بست ۱۲ محمد عبد الاحد

در عدد حروف باشد یعنی یک از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر و این تجنیس ناقص و زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی بیت با شکوه کوه حلمت اگر بیان بر جبال * با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح زمشرق چو کرد سرق نور آشکار ماند هند را اندر هوا سیرق ابرق وار * و درین بیت حکیم ازرقی بیت زشهر فتنه بخیزد چو طره تو فتنی * برنگ شکیب بریزد چو طره تو فتانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت قال ما داد بهر دنیا را * زهر فقر تو چشم زهرا را * و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن * آیین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد بدو حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زائد در آخر کلمه خواهد بود لاغیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر گفتار دیباج از قاهره در خود است و داغ اشتار گردد از دیوان انگیخته * و درین بیت معزی بیت اگر میان هم اندر صدف ندیده باشی * بنگاه کن قلم او در آن جسته یمین * و این نوع را تجنیس ذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قریب مخرج باهم باشند آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعید مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر امثال هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول تخوینی و یمن کنی لیل و اتس طریق طامس

سله قوله طیره انجو طیره بکسر بروزن تیره یا تجانت و تجالت و خجل آگویند یعنی آزردگی هم سهل است و دو فری یعنی قال بد باشد ۱۲
لانق اول هم در شعر سعدی یعنی قهر خشم باشد از برهان و خان آرزو و شارح خاقانی یعنی خجل و خشمناک نوشته اند ۱۲ شمس
سله دنغ شکستن چنانچه معز رسید داغ شکننده کاسه ... ان ۱۲ شمس سله قوله اگر میان هم اندر بیان الفاظ میان نغ اندر
تجرید بیهست یعنی یکی از آنها زائد و معنی بیت آنکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف در یاست با عتبار جود در
دست مبارک که چون دریا در سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان تبدیل معنی عجیب بر کرسی بیان نشست مهدی
تا نمهد و تشکر ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد سله دموس تاریک شدن شب ۱۲ ام طموس ناپدید شدن ۱۲ ام

این سرا پرده * زخمها خورده رخمها کرده * چشمها چشمها ز دیدارش * بامها شمها ز گفتارش * و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق امّا اشتقاق آنست که دو لفظ اوّل یا دو مشتق باشند و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی **بیت** دادحق شیر تبان همه را جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی **بیت** چند گوئی که ز وصلش بشکیب * من شکیبم دل و جان نشکیبد * **و لشبه** تجنیس بزه که اهل سخن بینند با من قران کنند و قرینان من نیند * و شبه اشتقاق آن است که آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند امّا مادّه هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انّی لعملکم من القالین لی من المبغضین والقول قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** خضر الهامی که چون اسکندرش لشکر کشد و جهان کشاید * و درین بیت عنصری **بیت** گر تیری ز تافت دوزخ * از دو طاعت غذای شتاب * و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله **شعر** حلقت لحیة موسی باسمه * وبهارون اذا ما قلبا * یعنی بر تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او وبهارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس نام است و هارون نوره تجنیس قلب فافهم **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است بباید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اوّل را از مصرع اوّل بیت صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اوّل را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند و اجزای اوسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد امّا قسم اوّل آن است که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده آن نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه چنان لفظی که در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه

سله فطام بریدگی کودک از شیر بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی مفارقت از شیر ۱۲ شمشاد سله جامع هر دو قسم اشتقاق است این بیت فی مدح الجواد سه آن جوادست که جاودان از جود * میرسد فیض او بهر موجود ۱۲ منه * * * *

زائد و قلب است این بیت خاقانی **بیت** او راست طریق بت شکستن ٭ از آزر آرزو

گسستن ٭ و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا

مقلوب مجنح خوانند کقوله **شعر** لاح انوار الهدی ٭ من کفه فی کل حال ٭ و چنانچه درین بیت

فقیر **بیت** رام شد دل با آن بت طرار ٭ لب آن افسونگر ست و زلفش مار ٭ و نوعی از تجنیس قلب

آنست که چون حروف تمام بیت را بترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب

مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید کقوله

شعر ارانا الاله ٭ هلالا اناره ٭ بیت مذکور از بحر متقارب مربع است دوم آنکه از قلب مصرع

همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** شکر بترازوی وزارت برکش

شو همره بلبل بلب هر مهوش ٭ سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله **شعر** مودته تدوم

لکل هول ٭ و هل کل مودته تدوم ٭ و در کلام ربانی نیز واقع شده وربک فکبر و کل فی فلک

و گویند شخصی بیکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که

مرا دی دارم آن فاضل فی البدیه گفت برا ید یا رب و این نیز مقلوب مستوی است و دو تجانس

از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی

جئتک من سبا بنبا و قولهم من طلب شیا وجد وجد و من قرع بابا ولج ولج چنانچه درین بیت

سنائی **بیت** در رکوع و سجود جود آورد ٭ در قیام و قعود عود آورد ٭ حکیم اسدی **بیت**

همی بود با دلبر و جام جم ٭ که روزی نشد از دلش کام کم ٭ خاقانی **بیت** مرا لنفت کنون آید

الغیاث ازین منزل ٭ مرا مقر سقر است الامان ازین مثوی ٭ و حکیم قطران ترکیب بندی گفته

که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از آنجاست **بیت** لاله سرخی یافته نسیم از تو

هنگام بهار ٭ آبی از من یافته زردی بیاد تیر تیر ٭ تیر دوم بمعنی بهره است و چون دو لفظ در صورت

کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و

قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خباء و چنانچه درین ابیات سنائی **نظم** خلق را زیر

عه الاناره روشن گردن ۱۲

بر دار از بوی عـــرار بجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی ازینجا حیل خواهم نمود و عرار
بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است واز این قبیل
است لفظ مسلّم درین بیت خاقانی **بیت** ما را که کند مسلّم آنجا * خورشید نمی شود مسلّم *
و لفظ افسانه درین بیت امیر خسرو است **بیت** خسرو است و شب را فسانه بارد هر بار * قدری
افسانه در حقیقت بجای عنبریست تحقیقش در حاشیه قبل مثال اشتقاق آینده خواهد آمد ۱۲ منه ارشاد
گرید و لیس برسر افسانه رود * مثال نوع ثانی از قسم دوم لقوله **شعر** اذا البلابل افصحت
بلغاتها * فانف البلابل باحتساء بلابل * بلابل اول جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال یعنی حزن
اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم یعنی ابریق شراب و معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت
نمایند بلغات خود نفی غمها را بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت **لمولفه**
یوسف ماست ببازار کنون جلوه فروش * زاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را باز آ * مثال
نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه *
فلیس علی شیء سواه بخزان * یعنی هرگاه مرد خازن و ضابط زبان خود نباشد بر چیزهای
دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از اشتقاق است و درین بیت **لفقیر**
بیت زبان بسته راستی است درکار * دهان نکته گیران را ببندد * لفظ بسته و ببندد
از یک مادّه مشتق است امّا قسم سوم از رد العجز علی الصدر آن است که لفظی که در عروض واقع شود
در حشو نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت
ابو تمام **شعر** ومن کان بالبیض الکواعب مغرما * فما زلت بالبیض القواضب مغرما *
یعنی کسی باشد که بسفیدان ناربستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی
بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار معروف است و مثال تجنیس این بیت
حریری صاحب مقامات **شعر** مشغوف بآیات المثانی * و مفتون برنات المثانی *
مثانی اول سورهٔ فاتحه و مثانی ثانی یعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است
واین بیت عبدالواسع جبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین * من رنجه چو فرهادم

مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله **شعر** سریع الی ابن العم یلطم وجهه *
ولیس الی داعی الندی بسریع * یعنی در طپانچه زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی
سائل که خواهنده عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** شیدا شده ام
چرا همی نهی * زنجیر دو زلف بر من شیدا * مثال نوع دوم از قسم اول کقوله **شعر**
دعانی من ملامکما سفاها * فداعی الشوق قبلکما دعانی * دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر
بمعنی اترکانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
ملامت گر از ملامت کردن ما که از روی سفه است که داعی شوق مرا نه پیش شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا * تا همه خلق بدانند
که من جان سپرم * جان سپر دوم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری **بیت**
یگانه زمانه تو هستی ولیکن * نشد هیچکس را زمانه یگانه * یگانه اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
دو دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بحتری **شعر** ضرائب ابدعتها فی السماح *
فلسنا نری لک فیها ضریبا * ضرائب بمعنی طبایع و خصال است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصالی
چند اختراع کرده در مروت و ما در ان خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب در صدر
و عجز واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت بگوشش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون * من مسکین زبون تر میشوم هر چند
میکوشم * لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که
در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی تکرار یا تجنیس
یا باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله **شعر** اقول لصاحبی و العیس تهوی * بنا
بین المنیفة و الضمار * تمتع من شمیم عرار نجد * فما بعد العشیة من عرار * یعنی میگویم
برفیق خود در حالی که قافله ما فرود می آمد در ما بین منیفه و ضمار که دو موضع است از نجد فائده

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود کقوله سبحانه فَاَمَّا الْیَتِیْمَ فَلَا تَقْهَرْ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا
تَنْهَرْ درینجا التزام حرف ماقبل را که بمنزله حرف روی است نموده والا تقهر را با تسخر
وامثال آن نیز قافیه میتوان کرد و چنانچه درین بیت استاد بیت شده بر تیغ آن رخ
چو مهر زلف شب آسا * سبحان قدیر اَجعَلِ اللَّیلَ لباسا * شاعر در تمام این غزل ما قبل
سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را
از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمؤلفه
رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل * در مسلک عقل هست رهبر کل * در چشم خرد حدیث
رخش گلشن قدس * جبریل بود در چمنش یک بلبل * و ازین باب است ذکر چیزی را
در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
موی را التزام نموده و این دو بیت از انجاست قطعه ای که از هر سر موی تو دلی اندر موست[له] *
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست * دهنت یک سر موی است بهنگام سخن *
از موی شگافی تو در وی پیداست * و کاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن
لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از ان قصیده است بیت مرا غمست شتر بارها
بحجرهٔ تن * شتر دلی بکنم غم کجا و حجرهٔ من * و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر
سپش و فیل و مگس و کلنگ[له] را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت سلیمان شاهی
وز اقبال بلندت دور نیست * گر سپش گردد پلنگ افگن مگس کلنگ شکار * و مجیر بیلقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نشستم بیسته بی تو *
در سایهٔ خویشتن گسستم بی تو * تا سایهٔ وصل برگرفتی ز سرم * چون سایه بخاک پست گشتم بی تو *
و حکیم خاقانی درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد نظم

له و مخفف در یا شده ۱۲ اب له کلنگ بفتح هر دو لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و بعربی لقلق گویند ۱۲

تو طرفه تر چه تیره ترین ✦ و مثال اشتقاق این بیت عنصری است بیت همه ساله منتشر و منتظم حسام ✦
دولت حی لاینام تو باد ✦ لفظ نوم و ینام از اشتقاقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر
آنست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیاید همان سه نوع
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** فلک بچرخ خوی سفله تو را ✦
فرد کرد از من ای بد اصل فرد ✦ و درین بیت ازرقی **بیت** من غم ز بهر جان خورم ایشان
ز بهر نان ✦ آری هموم خلق بقدر همم نهند ✦ و شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع
بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی
بیت دل از هوات نترسم اگرچه بسنج دلی ✦ سر از وفات نپیچم اگرچه دردسری ✦ و درین بیت
خاقانی **بیت** علی الله از بد و دوران علی الله ✦ تبرا از خید و دوران تبرا ✦ **لزوم ما لا یلزم**[۵۳]
در اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حروف روی یا آنچه که در حکم روی است از حروف التزام کنی معین

---

[۵۱] قوله مثال اشتقاق [illegible] رحمة الله علیه این مثال رد العجز علی الصدر مع الاشتقاق آورده حالانکه لفظ نوم و لاینام [illegible] ... [illegible]

[۵۲] [illegible]

[۵۳] قوله لزوم ما لا یلزم [illegible] ... [illegible] ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ✦

بلبها سحی به گفتن فصیحی + بطلعت شبیهی بگیسو معنبر + سجع قال السکاکی هی فی النثر کالقافیة
فی الشعر اما اقسام سجع در نظم و نثر می آید و سجع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه. اما
سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عزّ و جلّ
ما لکم لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی
نظم شیر یزدان چو بر کشادی چنگ + روی هامون شدی چو پشت پلنگ + پیش تیغش
بگاه جنگ و نبرد + همچو مردم گیا نمودی مرد + اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقره
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة
و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده + سر آتش همه سراب شده
و اگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند
آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم
ای صاحب مقامات ۱۲
چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت بزم و رزم قضا کوشش و قدر بخشش + بعزم و
حزم هوا جنبش و زمین آرام + در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه
بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آن است که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف
باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم
و مسندها صف بسته و قالیها گسترده ۱۲

ل قوله ما لکم الخ چیست مر شما را که اعتقاد نمیدارند برای خدا تعظیم را حالانکه بتحقیق پیدا کرد شما را طور بطور ۱۲
سه قوله مردم گیا الخ گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین روید و آن زیر زمین نسار میباشد چنانکه ریشهٔ آن
بمنزلهٔ موی سر او دست نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز گویند
و وجه تسمیه سگ کن در برهان مذکور است بوجه طول ترک گشتند ۱۲ سه قوله فیها سرر الخ در جنت است تختهای بلند و کوزهای نهاده ۱۲ ترجمه
قوله حزم الخ حزم بفتح حای حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امر و سوم دختران خود ان لقد ارکان از خلل ... ۱۲
از صراح و اخلاق محسنی وغیره ه قوله چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر مجبر مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه
در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است که هر دو ضرب یعنی آخر متفق الوزن مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت
مسعود سعد سلمان که بر اطلاق بودی از اعمال + گه بدرگاه بودی از اعیان + عمال و اعیان متفق الوزن مختلف الروی است و اگر از آخر
آخر هر دو مصرع مراد است مسلم نیست زیرا که فرد در قسم نظم است و در هر دو مصرع قافیه ندارد و عادهٔ برین رفتی که سجع موازنه در نظم نخواهد آمد
مانند که روی از سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه امثله هر ساله در نظم هم بیان نموده و الله اعلم ۱۲ محمد عبد الاحد عفا

جمع[۱] آمده بهر خدمت و پاس ⁂ ادریس و مسیح و خضر و الیاس ⁂ بسته کمران چو حلقه قدخم ⁂ کیخسرو و سام و زال و رستم ⁂ هر سوم خورش تهار دربان ⁂ چون حاتم و معن و سیف نعمان ⁂ مستسقی جرعه وقت تعجیل ⁂ جیحون و فرات و دجله و نیل ⁂ با بانگ گرگاه ازجح ⁂ نودی و داود و مات و شهلان ⁂ روزی طلب آمده دمادم ⁂ دیو و ملک و پری و آدم ⁂ در صورت جسمی آمده پاک ⁂ ارواح و عقول و نفس ادراک ⁂ از چشم و رضاش گشته مشهور ⁂ تلد و ستقر و زمانی و دور ⁂ استاده التجلیح و عدل با هم ⁂ آب و گل نار و باد عالم ⁂ و ازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش تیغش بینی زین جنبش ⁂ جنبش غیظش بینی زین بخشش ⁂ و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیدهٔ مشتملبر این صنعت دارد و این بیت از آنست لمؤلفه فقیر **بیت**

کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او ⁂ مهر و مه را مرد مک همواره دار د سرمه سا ⁂ **ورقطا** آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت **بیت**

زلف سیه تو جان من دزدیدی ⁂ ای دزد ندیدیم چو تو جان دزدی ⁂ **و خیفا** آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین بیت

بیت علم جنبش دهه بین دل را ⁂ روح جنبش دهه بین گل را ⁂ و ملحق باین صنعت است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نپیوندد و موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جدا اگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اوّل مقطع و بیت دوم موصل بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده

مولوی جامی **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در ⁂ زده داغ دردم درون دل آذر ⁂ چو من کاست گوی شب فرقت تو ⁂ مه نو که باشد بدینگونه لاغر ⁂ خطت خضر و جعد بحبت منسک بیت ⁂ تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر ⁂ بجنت منعم مقیم محبت ⁂ بهشت مخلد نصیب محقر ⁂

نقطا

خیفا

مقطع و موصل

---

[۱] این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲ منه ⁂ ⁂ ⁂ ⁂

که در هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد
چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و بین از صبحدم مژده نثار آمده + بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده + عید همایون فرنگ سیمرغ زرین پر نگر + از روز زال زرنگر بالای
کهسار آمده + و این قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن هم نگر کز تاب می خورشید دیدار
آمده + بهر سیر گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده + شوریدگان سر یکف در دیده غم در سینه لفت
از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده + غنج[1] و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری +
از بهر حسن آن پری اعوان[2] و انصار آمده + و این قصیده نیز تمامش مسجع است ذو القافیتین
شعر را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت سنائی بیت عقل و فرمان
کشیدنی باشد + عشق و ایمان چشیدنی باشد + وله فی المنقبة بیت نور علمش کشنده
کوفر + نار تیغش کشنده کافر + وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله فیض او در صفا
سکینه[3] روح + فضل او در وفا سفینه نوح + وگاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این را
ذو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان
داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک آری و گران داری لخت
پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + و شعرای عرب ذو قافیتین شعری را گویند که بر هر یک
ازان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده
متلون عبارت از نظمی ست که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت تجنیس کرده
و این ابیات ازانجاست مثنوی ای شده در خانه جان منزلت + خانه جان یافته زان منزلت

[1] قوله غنج بضم اول والنون غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بالفتح و کسره غمزه و ناز اعوان یعنی یاران و یاوران آن انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که در مدینه بودند و آن حضرت بعد هجرت سوره بمدد آن سرور رسیدند ۱۲ برهان و غیاث [3] قوله سکینه بفتح اول و کسر کاف یعنی آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه و دختر حضرت بضم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ ع

[illegible] است که قافیه داشته باشد در روی اتساع و از شرط آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر
یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیایند و این بمنزلهٔ تسجیع آ[ید]
در سجع متوازی کقوله تعالی وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر ＋ دست نثر من خورد
سحبان وائل را قفا ＋ و این دو بیت مختاری نظم بهشتی بهر طریق و کیاست بهر قیاس ＋ چرخ
بهر سبیل و جهاست بهر حساب ＋ کوه از سیاست تو برافتد بزلزله ＋ چرخ از سیاست تو در آید باضطراب
و صاحب تلخیص[1] این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل
ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و درینجا اتحاد
قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
در آن لازم نیست مثل سکینم وزن فاعلن ＋ وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجب است
مثل یضرب وزن یفعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز است **عبدالواسع جبلی** آرایش
آفاق شد رخسار بزم آرای او ＋ آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او ＋ **و له فی** صحبت
او دولت جمشید نخواهم ＋ بی صورت او طلعت خورشید نبینم ＋ و شعرای عجم سجع نظمی را گویند

---

[1] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده از روزی شاگردی [illegible] نوشته در این کتاب مستطاب [illegible] سید شبیه کرده در حاشیه شما که بقول چو کلام آخر نظم از نوشته آید شعر [illegible] مماثله [illegible] مثال [illegible] که روح غالب مغفور حاضر آمد و گفت آتشی از رخ گلهای بهار افروخته ＋ شعله در جان [illegible] اندوخته ＋ [illegible] تفکر بسیار [illegible] که غرض از تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم و آن از بیت مذکور حاصل میشود اگرچه صنعت مماثله [illegible] معلوم میشود که در خاطر شما مخطور است که موازنه بدون مماثله یافته نمیشود لهذا [illegible] بیت غالب مغفور [illegible] صرف موازنه دارد [illegible] زیرا که افروخته و اندوخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در حرف هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف ردف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند و ظاهر است کما اتفاق روی در قوافی معتبر است نیز ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بتقریب بیان [illegible] شاعر [illegible] [illegible] عیش و غم در دل [illegible] یاده [illegible] یکسان است [illegible] [illegible] موازنه [illegible] هست [illegible] [illegible] جوش صفای عشق [illegible] [illegible] اگر [illegible] مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنه الصمد لکهنوی ＋

بیتهاء مشتمل بر صنعت جمع است فاتهم آنانرا شعرای عجم سیاق اعداد عبارت ازانست که
اعداد را بترتیب یا بغیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
پاک دو شد از سه حرف چار اصل ٭ پنج تسبیح ٭ شش روز هفت اختر نه قصر و هشت خلد
مراد از سه حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلش ذکر کرده و یک دوش از معنی و همانست
است وله دل هر دو جهان سه بار پیمود ٭ یک اهل درین میان ندیده است ٭ **تنسیق**
الصفات درین صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه
هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اَلْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ و چنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته بیت پاک دندان تیز تگ آهیخته گردن
خرد گوش ٭ سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال ٭ **توشیح** و این صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بری آید مثل قصیده
سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتی بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل
بازیچه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود
رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و در جهه معنی در وی منحط شود
مثل سگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی
وجنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة**
الثالثة فی علم العروض باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

له اشاره بشمس روزیست که آفرینش عالم دران شد ۱۲ ب سه مؤمن مصدق رسل بخلق المعجزة لهم ۱۲ جلالین [illegible] ایمان گردیدن
و امین گردانیدن ۱۲ سه همین گواه نگهبان و مهربان ۱۲م سه عروض بالفتح نام علمیست که میزان شعر باشد از منتخب
و منتهی الارب و کشف اللغات و بالضم خطاست ۱۲ انا حذرالاغلاط شوق نیموی عظیم آبادی

ای شده مهر رخ تو زین چرخ * چرخ ازان آمده در عین چرخ * شده دل و جان بندهٔ روی حسن * مظهر خلق خوش و خوی حسن * دیده حق اندرم قربان حسین * یافته از عالم قربان حسین * بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت لب تو جام لولو خط تو مرکز هاله * شب تو حال کوکب مه تو با خط هاله * بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون قتال **تلمیح** و این صنعت چنانست که کلام مشتمل باشد بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نماید بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب صنعت از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** هر که نظارهٔ تو شد دست بریده میشود * یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو * درین بیت ارشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام **و له** آن رهروم که تو شه ز وحدت طلب کنم * زال زرم که نام به عنقا بر آورم * اینجا اشعاری نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را **و له** چرخ از سموم کرکس نهاده و با مرحا شتنگه * دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده * درین بیت اشعاری بمسئله طبی نموده و آن این است که یاقوت بالخاصیة دافع وباست **سیاق الاعداد** و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی * و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم * و درین بیت نظامی **بیت** غم و شادی بکار و بیم و امید * شب و روز آفرین و ماه و خورشید * و نزد مؤلف این

له قوله و دیدم حق اندرم قربان حسین ... قربان حسین حق را دیده ... بیت ... لفظ قربان ... مصرع ثانی از قرب آن ۱۲ شمشاد سله قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض و ضرب بر وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف ... از بحر رمل محذوف می آید چنانچه از ... در بیت اول ... ۱۲ شمشاد سله قوله بحر اول الخ رمل مثمن مخبون بر وزن فعلاتن است بار هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن ... یا مجتث مثمن مخبون بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار ۱۲ شمشاد

مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد
مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصله صغری مینامند اجتماع سبب
ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است
لکن واقفان صناعت انکار این معنی نمی کنند و سر این از مبحث زحافات بتفطن خبیر
معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود الی قطعه بحوری که شعرا ندران
سخن سر شد * بود شانزده نزد هر دو سخندان * طویل و مدید و بسیط است و کامل *
دگر وافر آنگه رمل پس هزج دان * رجز بعد از ان منسرح با مضارع * سریع و خفیف است
و مجتث فرو خوان * پس از مقتضب هست بحر تقارب * که زین قطعه ظاهر شود صورت
آن * دگر آنکه مشتق بود از تدارک * بر عکس تقارب پدید آید آسان * بدانکه خلیل
ابن احمد بانی عروض را بحر پانزده بحر گذاشته و بعد از وی ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم
که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و از این بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن
اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است
و آنچه از دو رکن صورت گیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث
و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل چهار فعولن مفاعیلن تمام
میشود و در بحر مدید چهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط چهار مستفعلن
فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در
بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح چهار
مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث چهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد

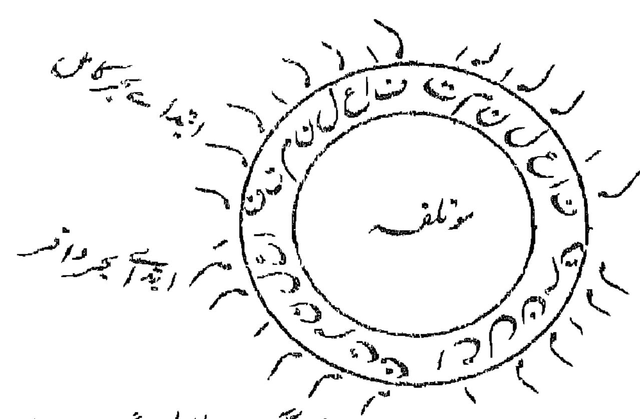
بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی برآنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بی قصد و شعور از وی صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را
شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن خلیل[1] ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته و ادعای حصر درین اوزان نموده و بعد از کار آن
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید والزیادة علیها شاذی بارفع صوت ثقل للطبع المستقیم ان یزید
علیها ما شاء ولا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و اما مقدمات و مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و دوا
آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند و ارکان
نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء و بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی ازین سه
بر دو گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن

[1] از نسل هود که ام قبیله ایست از نجد ۱۲ منتخب

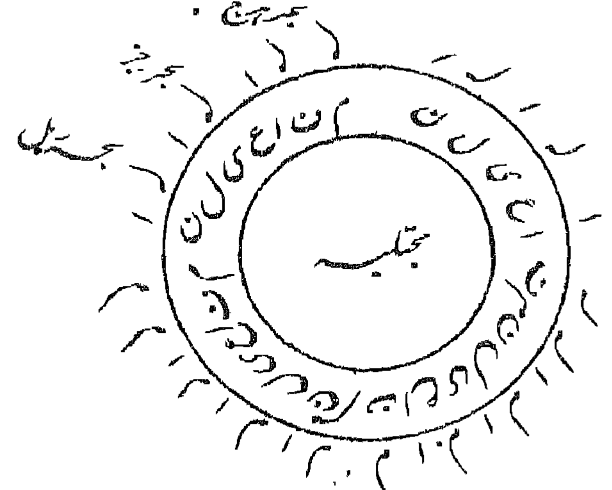
مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن میگردد و همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب بیابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را به آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود لیکن بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را به آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع درانفکاک این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لا غیر و ترکیب این درای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن می شود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر

و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو است چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن[1] و مسدس را در استعمال نیاورده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصراع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزلهٔ مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزلهٔ مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن و هر بحری که در ارکانش تغیر راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان عشرهٔ مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلاً رکن

[1] قوله غیر مثمن و مسدس را در استعمال الخ نقلت آورده اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در حدائق العجم وغیره موجود است ۱۲ منه

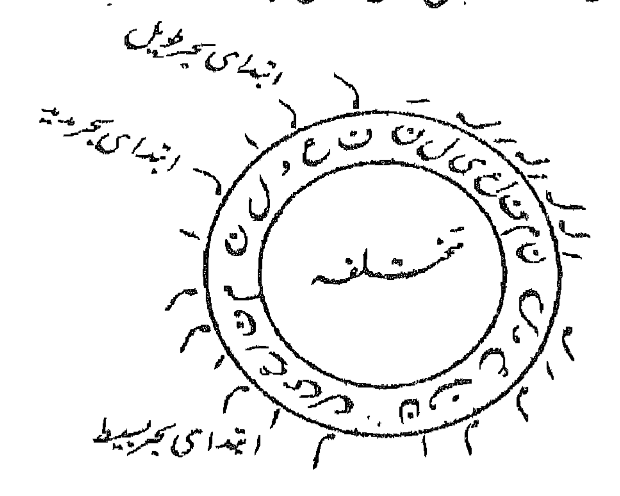


و بحر ہزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلاً چهار بار بر خط دائره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر ہزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و آن بحر رمل است و دائره این هر سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است



و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره نویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولا مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است

مجتث مسدس است و در پنجا نیز تفع و مس تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد
و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده و برای
هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت
ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست
که مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی
بحر طویل میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن
میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن
مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعی است

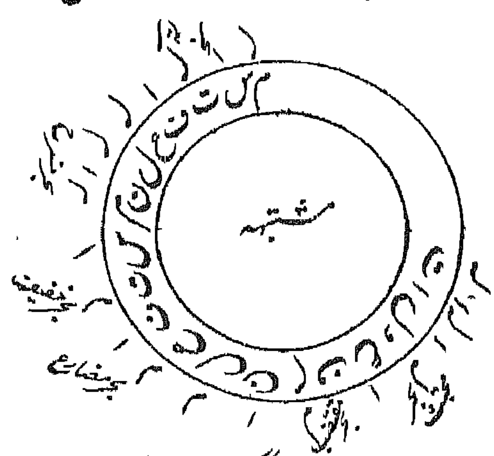


دیگر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی
و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا
بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند
و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

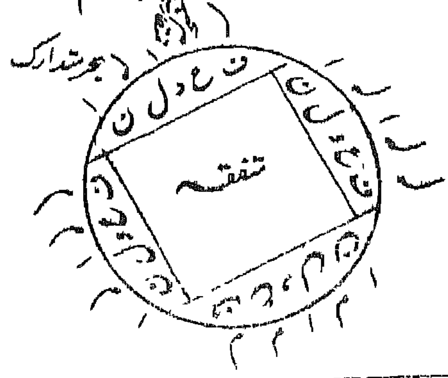
خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل مانند
سهم زاحف گویند تیری که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اصل
اول آن که متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی برای
حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی
استقرا بسی و پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع بیابد و بعضی در
چند رکن می آید و ما درینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارت است
از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد
نقل میکنند بلفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنابر آن متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول
سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و **عصب** عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و
نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص ببحر وافر دارد و **وقف** عبارت است از اسکان تای مفعولات
و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما
خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن گردد
و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد
و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه
خبن حذف ساکن سببی است و از ینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر
رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما **طی** آنست
که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول
بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز
و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا
منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما **کف** عبارت است از اسقاط

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آن را منفرده گویند و ابوالحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلاً بر خط دائره بنویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



اختصاص بحر کامل دارد امّا عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این
مختص به بحر وافراست امّا نقص آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
او را ساقط نمایند درینحال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصّهٔ بحر کامل است
امّا کسف بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اوّل وقف
کنند و بعد ازان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود و امّا شکل عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و درینصورت
فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید امّا در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در وی راه نیست امّا حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل
و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و احذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول بفعلن
بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک مطرد است
و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد
مفروق دارد امّا اصلم آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند مفعو ماند منقول
بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید و قطف عبارت است
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و
این زحاف مخصوص ببحر وافراست و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و تشریح این هر دو عنقریب مذکور شود
و این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود و امّا تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف

ساکن پنجم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلاتُ بضم آخر بجا بماند بی اقل و این زحاف در بحر طویل مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعولُ بضم لام بماند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع مییابد اما تشعیث عبارت است از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده‌اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته‌اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل بماند و این را بفعولن اقل میسازند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنان است که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط نمود ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام بماند منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع اصلاً وتد مفروق واقع میشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن نخواهد بود نه در مس تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا را ساکن او را بیندازند درین صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

نامند و چنین ستاعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن بماند و منقول بمفعولن میگردد
و چون خرم را با قبض در و جمع کنند اشتر خوانند و درینحال فاعلن بماند و چون خرم را با کف درو
جمع سازند اخرب گویند بخای معجمه و رای مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام بماند و منقول بمفعول بضم
لام میگردد و چون جب را با خرم در و جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا بماند و منقول بفع
میگردد و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع
حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع بماند و منقول بفعول میگردد و چون
خرم را با هتم جمع کنند فاع بماند اینست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا و
پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما
معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معاً جایز نباشد و **مراقبه** آنست که نه سقوط هر دو
معاً جائز باشد و نه ثبوت هر دو معاً جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو در
مواقع کرده آید **خیابان سوم** در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن
بباید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که
اجزای بیت را از هر بحری که باشد باجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر
متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن
فعلن بسکون عین و واو دو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی
حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین چون در وسط
مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع
ساقط مینمایند و اگر غیر نون[1] است آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود

حکیم **اسدی** ز شوق انجمن خون همی خورد دل تا گشته زر نفس

---

[1] یعنی اول مد باشد دوم نون نباشد چون یار شود بر وزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی موجود است و لیکن قول المصنف که مثال همه اینها ازین بیت

بفتح جیم و آن در لغت خصی کردن است ۱۲

معاقبه

مراقبه

خیابان سوم

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متفعّل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث امکان وقوع دارد امّا **اذاله** آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع امّا **ترفیل** آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است امّا **جدع** بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تای او را ساکن کنند لات ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد امّا **جب** بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی آید امّا **خرم** عبارت است از اسقاط متحرک اوّل از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا میباشد امّا اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آنرا **اثلم** گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند **اثرم** بثای مثلثه خوانند در صورت اوّل عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا **اعضب** گویند و اگر خرم را با عصب در و جمع نمایند **اقصم** نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در و جمع سازند **اجم** گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در اوّل او باشد چون خرم کنند فقط اخرم[1]

اذاله: دامن دراز کردن یا فرو گذاشتن ۱۲ میزان

ترفیل: بلندگی کردن دامن ... ۱۲ میزان

جدع: بریدن ۱۲ کافی العروض

خبن: مخفی کردن ۱۲ کافی العروض

اعضب: ... ۱۲

---

[1] قوله اخرم نامند الخ - اگر رکن اخرم در حشو بیت افتد آنرا [illegible] نامند ۱۲

مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینماید چنانچه درین بیت ولهٔ
مَن از بیگانگان هرگز ننالم ٭ که با مَن هر چه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد
چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ٭ و های که و چه ساقط میشود
و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای یکحرف و گاهی بجای
دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل لب جانانه ام ٭ ز آب حیوان پُر
شده پیمانه ام ٭ درین بیت های کشته بجای دو حرف در تقطیع می آید و های جانانه ساقط
و های لفظ شده در حساب یکحرف و تقطیعش چنین است کشته رمل فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نان ام فاعلن ز آب حیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خور
و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائیکه ملفوظ
نشود ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نگردد

خیابان چهارم

در تفصیل اوزان بحور و امثلهٔ آن بباید دانست که هر بحری که زحاف
در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول است
بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایرهٔ مختلفه و مؤتلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند و از متاخرین اوّل مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته و از ان باز این بحر
در شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه دایرهٔ دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
از دایرهٔ مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر
کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکهٔ مذکوره شعر گفته باشد حکم مستعمل بودن آن نمیتوان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آئینه دم زند گر ز صفای تو ٭ آب شود ز شرم پیش
لقای تو ٭ بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است و رکن مستفعلن مطوی
و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام ـــه زهی بر جمال تو

همی بر دل ۞ تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش چو فعولن همی خور فعولن و دل
فعل و تا گش فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن و دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را
که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مدّ باشد نیز ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ
عطّار قدس سرّه یافته میشود امّا متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه
بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است ۞ بدستم ده آن رنگ
یاقوت را ۞ که سازم علاج عقل فرتوت را ۞ حیم علاج را بالضرورت در تقطیع قطع باید کرد
تا بیت موزون شود امّا اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه
آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ۞
غلط را سوخت حکمت بر در سهو ۞ چرا را سوخت امرت بر سر چون ۞ تقطیع هر دو مصرع
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور
درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند
و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع سه ساکن
بیایند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت **حافظ** این پیک نامور که رسید
از دیار دوست ۞ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ۞ تقطیعش مفعول فاع لات

دگر سازم علاج عقل فرتوت را ۞

---

[۱] دل بر دباین قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام ازینکه حرفی از هر دو ساکن مدد نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد و دوم نون نباشد چون دیار و دور و سیر یا اول مد نباشد و دوم نون باشد چون امن و عون و عین ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۲] مده بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مده اینکه حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق پس وقتی که ما قبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم را اگرچه غیر نون باشد هم که بعد واقع شود ساقط مینمایند چنانچه فخر الزمان بدر جاجی یای لفظ شتاب را در بیت قصیده چیستان قطع از تقطیع دور کرد بیت مذکور این است [۳] آن شاهد عودی نقاب آورد ۞ و هین در نقاب ۞ و سیر در آمد از شتاب در یاکتان شد بحر ش ۞ از بحر بحر شمس بیت و تقطیعش مستفعلن مستفعلن بیت ۱۲ تمت [۴] قوله حیم علاج را بالضرورت در تقطیع الخ ظهوری حیم را به تاء وصل کرده عین را از میان انداخت و همچنین شهر در خان عاقل درین بیت تا ل تخته بندی یک مقام عاقل میا بش ۞ خاک بر سر میکند در خانه آینه آب ۞ میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است [۵] ای نقاب ما ضحت شعله جمال نگاه ۞ عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه ۞ و سبب وصل آن که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمیتوانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید [۶] ای رگ جان اهل را این همه بیرحمی چیست ۞ خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد ۞ اما گاهی یا مردم ولایت هم در گلایه این عین می لغزد چنانکه ظهوری ترشیزی هم از اهل ولایت است و خواجه با قرفت شیرازی نیز میگوید [۷] مرا بند خردمندان بحال خود نمی آرد ۞ با این افسانها مجنون عشق عاقل نمیگردد ۞ پس نتیجه اینکه متاخرین ساکن دوم را ساقط نمینمایند بلکه عین را می اندازند اگرچه اینهم غیر مناسب است کلام خود را از داخال اینچنین عیوب محفوظ باید داشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه

یکجزو سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سرّهٗ فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا ٭ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالیٰ اینجا همه اجزاء مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شد و گوینده غوّاص ٭ بسختی در کف آید گوهر خاص ٭ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ** خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است ٭ غوغا به دل من آورده است ٭ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغییری یابد چنانچه درین بیت ولهٗ یا دانش من نساخت ویرا ٭ دانش بکراست و دهر نامرد است ٭ اینجا صدر اخرم و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اوّل مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او خواهد ٭ کارت همه آن باد که آنخواهی ٭ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است **هزج مسدّس**[^١] **اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروّت است در دادن ٭ در ناستدن هزار چندان است ٭ هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت ٭ در دامن اژدها است گنجت ٭ بر وزن مفعول مفاعلن فعولن ٭ و اینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای زرین نعل آهنین سم ٭ ای سوسن گوش خیزران دم ٭ بر وزن مفعولن

[^١]: قوله هزج مسدس اخرم چونکه درین بیت عروض سالم صرف و ضرب مسبغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه اینجا قید مسبغ فروگذاشت بجاییکه عروض و ضرب هر دو مسبغ می آیند قید مسبغ معتبر می شود ۱۲

جهانی تماشائی + ز لعل می آلودت نظر ست و شیدائی + پس بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای زحافات او را در اجزای بیت و رای طریقۂ شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر موضع اشارۂ بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اشعار جا ها غیر اوزان عرب است و در بعضی جا ها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و مزاحف نیز می آرند امّا مسدس را سالم نمی آرند و حشو و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود امّا در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار ازان حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی + که همت راز ناشوی است با زانو و پیشانی + تقطیعش نثاری اش مفاعیلن کمن هر شب مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ؎ دردی که مرا هست بهر هم نفر و شم + کو کافیتش صرف دهی تا هم نفر و شم + بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب ؎ گفتی که بیا قاآنی و قتی شکری بخشم + بخشو دنیم والله وقت است گرم بخشی + بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ؎ وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی + حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی + بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

بحر هزج

[illegible]

چونیست ره سوی توام بیام دورے نگرم + وزنش عکس بیت سابق است + رجز مثمن
مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ؎ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم +
دولت عشق آمد و من دولتِ پاینده شدم + تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا
جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ؎ ای از رخت ماهِ فلک گشته خجل +
پیش قدت سرو سهی پای بگل + تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود + رجز مسدس
مطوی ؎ در برم آن ماه نیاید نفسے + شکوه ازان ماه مراهست بسے + وزنش
شش مفتعلن تمام میگردد وزحافاتی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع
فارسیان نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند
فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه
اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا شعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید ؎
تا خزان زد خیمه کا فورگون بر کوهسار + مفرش زنگار گون بر داشتند از مرغزار + تقطیع
چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فورگون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان السم درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید ؎
روی او ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود + قدّ او سرو است اگر بر سرو الستان بود +
و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول
خاقانی گوید ؎ بغلامی تو مارا خبر از جهان برآمد + گر سے ز زلف کم کن که سر نوشت ما را +
بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجزو مشکول و یکجزو سالم بترتیب آمده
رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکشم هر نفس از دست فراقت فریاد +
آه گر ناله زارم نرساند بتو باد + بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلات و درینجا عروض مشعث
مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بحر بابا فغانی
؎ این که از وصل توام غنچه مقصود شگفت + گل آن است که با خارِ غمت ساخته ام +

رجز مثمن مطوی
رجز مسدس سالم
رجز مسدس مطوی
بحر رمل
رمل مثمن مقصور
رمل مثمن محذوف
رمل مثمن مشکول
رمل مثمن مخبون مقصور

فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی ؎ ای خاک تو تاج سربلندان ٭ مجنون تو عقل هوشمندان ٭ اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت (یعنی اخرب مقبوض است ۱۲) فقیر ؎ شیرین کاری کند چو بنیاد ٭ صد مزد ور آورد چو فرهاد ٭ اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است (و اخرب یعنی اخرم ۱۲) و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحافات را عوام سکتهٔ شعر گویند

بحر رجز

بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعرای عجم[ك] مسدس این را هم بنا ورده اند و همچنین مزاحف آنرا غیر از مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند

رجز مثمن سالم

رجز مثمن سالم خاقانی گوید ؎ مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من ٭ بر من جهانی هر دو زن بخشوده اند الا که تو ٭ تقطیعش مرغان و ما مستفعلن هی در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن د الاک من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیدهٔ مسجع درین وزن گفته این بیت از انجاست ؎ دارم زلبس نیرنگ او دل چون دهان تنگ او و آه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او ٭ تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او وز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن ٭

رجز مثمن مطوی مخبون

رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید ؎ خانهٔ دل بچار حد وقف غم تو کرده ام ٭ حد و فناست این بود چو ز حد چه بسپری ٭ بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اوله الی آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ؎ فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم ٭

ك قوله و شعرای عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آوردن شعرای عجم انکار محض نمودن و آینده مثالش آوردن عجب تر از هر عجب است لازم بود که این را هم تحت کمتر استعمال داخل کردستی ۱۲ شمشاد

فرماید ؎ شیر خدا شاه ولایت علی ؛ صیقلی شرک خفی و جلی ؛ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده **خاقانی** حلقهٔ ارکم شود از زلف تو ؛ حاتم جم خواهی تا دانِ آن ؛ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و چنانچه درین بیت ؎ ولهٔ قمری از دستان خاموش گشت ؛ فاخته از لحن فرو ایستاد ؛ وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع ؎ ای گل رویت سنبل خیز ؛ حلقهٔ زلفت آتش بیز ؛ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر ؎ تیغ بکف از ناز بیا ؛ تا نشده عمرم سپری ؛ بر وزن مفتعلن مستفعل فعِ سریع مخبون مکسوف ؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن ؛ ای مه جبین بر روی ما نظر کن ؛ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز مشترک عرب و عجم ترک کرده اند عرب بحر مثمن بنا ورده اند و عجم مسدس را کمتر استعمال نموده اند و عروض ضرب را موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری گوید ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست ؛ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ؛ تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید ؎ عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا ؛ بر در دید شکست هستی ما را زما ؛ بر وزن مفتعلن فاعلات

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی[1] مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع

مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ آتش از سرزنش خار چه پروا دارد ٭

تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون عین

رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم ٭ باید

اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بر وزن[2] فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده

و بعضی از فصحاے عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند

چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و

خال بت ای سرو پری روی سمن بر ٭ شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است

و بلال و طرف چشمهٔ کوثر ٭ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از آن جمله صدر فاعلاتن آمده

و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور

انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است ٭ روز بازار گل و ریحان است ٭

بر وزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل

مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را

هیچ یک از شعراے عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر

مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار کرده سریع مطوی موقوف

شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگے داشت که چون بو گرفت ٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ٭

تقطیعش چنین میشود شیر سگے مفتعلن داشت که چو مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و در اینجا

عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

رمل مثمن مخبون مقطوع — رمل مثمن مخبون — رمل مسدس مخبون مشعث مقصور — سریع سالم — سریع مطوی موقوف — سریع مطوی مکسوف

[1] قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین در میان این بحر قید مشعث افزودن ست ۱۲ شمشاد

[2] بر وزن فعلاتن هشت بار الخ درین شعر صدر و ابتدا سالم است پس وزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد درست فاعلاتن فعلاتن فعلاتن ست و دیار ۱۲ شمشاد ٭ ٭

خلق شاد مانه بود + بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح
خلق شاد بر وزن فاعلات بضم تا ۱۲ احمد شاد
مسدس مطوی مقطوع ع بسکه بسوخت اسیر شد جانم + گر بگذاری گریخت نتوانم +
بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض وضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این
دو وزن نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نیز بیچیک از شعرا
عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد
مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلن
درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جائز نیست مضارع مثمن اخرب
خاقانی گوید ع از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم + وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی
تقطیعش چنین میشود از تو وفا مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن
الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات
این غزل زحافات را تغیر داده و آن اینست و له کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی
مانند آنکه بر سر آن عهد خود نمانی + از خون من نواله فرستی برای هجران + یکره بخوان
وصلم ناکرده میهمانی + در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی
هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور امیر معزی
گوید ع گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان + بر وزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض
ضرب مقصور آمده و درین بیت و له از پای او بجز شود گرد بر لبا + ور دست از طلب شود آه

سله قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف ست زیرا که ری گر بخت و بیت اسیر بر وزن فاعلا بسکون تا است
پس درین وزن قید موقوف هم زائد کردن ست ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد و سله قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع
مصرع ثانی مطلع چنین ست مانند مفعول آنکه بر س فاعلات ر آ ا عهد مفاعیل خود نمانی فاعلاتن الخ و مصرع اول از بیت
دویم چنین است از خون مفعول من نواله فاعلات فرستی بر مفاعیل ای هجران فاعلاتن و حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمده اند
در عروض فاعلات مقصور ست و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس حالت کجا ماند ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد

منسرح مطوی مقطوع
مضارع سالم
مضارع مثمن اخرب
مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است قائل وی درحسن مطلع این قصیده زحافات را تغیر داده و له گیرم چون گل نه ساختۀ خونین لباس ✤ کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی وطا[۱] صدر درین بیت مقطوع آمده و باقی مثل مطلع مذکورست و درین وزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد

هر که ثنای ترا حد و نهایت نهاد ✤ بحر فلک را بجهد جست میان و کران ✤ مغز م اندر نشاندند جگرم برگذشت ✤ حدکشیده حسام نوک زده ده سنان ✤ چنان فتاد این دران چو چکا در برگ گل ✤ چنان گذشت آن ازین چو سوزان از پرنیان ✤ بیت اول[۳] منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز همین وزن است مگر صدر آن که مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید

با فتن[۵] ریسمان نه معجزه باشد ✤ معجز داودین که آهن بافت[+] بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی

شاه جهان باد تا زمانه بود ✤ کز کرمش

---

[۱] قوله نیلی وطا الخ وطا بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر داو و بهتره در آخر بای موافقت جامه که بر سر جیح و غیر آن بنیداز بند و بمعنی بستر و نهالین و لباس ۱۲ ع [۲] قوله و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲ محمد عبد الاحد شمشاد [۳] قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار و در ادکار مسامحت چنین باید گفت بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد [۵] قوله بافتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود بافتنی مفتعلن ریسمانه فاعلات معجزبا مفتعلن شد و معجزه و مفتعلن د و دبیه که فاعلات آهن با مفتعلن فت فاع ۱۲ شمشاد

مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ع بر جهان نشوم ور شوم چو خاک

مهین[۱] دم[۲] کهان نخورم ور خورم بکوه گیاه بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

دو باره درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن

گاهی جزوی را مشعث آرند گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه

درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیر که در ترکش قضا که فلک بسوی ظلم

بسر انگشت امتحان نگشود وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بر وزن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع

آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب بدان صفت که بود

آب را میان آتش درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت

عنصری بیت هنوز لشکریان را ز خون مردان شان بسم ستوران لعل است و تیغها احمر

وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن

مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و

صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون و یک جزو مشعث

آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای عجم

غیر از مسدس بنا ورده اند و صدر و ابتدایش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض

و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر

نیز مطوی و مخبول نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون ع

ای صبا بوسه زن زمین در او را در نثر بجز لب چو شکر او را تقبیلش چنین میشود ای صبا

بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

---

[۱] قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر ها و یای معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر

و خوار ۱۲ ع [۲] قوله دم الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس و سخن افسون

و فریب و مکر و حیله و اندک از آب و غیره ۱۲ ع

مثمن مخبون مقصور

بحر خفیف مسدس مخبون

درنگین ٭ عروض مقصور وضرب محذوف وباقی مثل بیت سابق است ودرین بیت انوری

ع نامم شب از صحیفهٔ ایام بسترد ٭ از رای تو اجازت باید گر آفتاب ٭ مصرع اول بوزن

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن ومصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان

آمده واول اخرب مکفوف محذوف است ودوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور

گر آن طره هست مشک یا چون نداد بوسے ٭ دران چهره هست ماه چرا درکشید روسے ٭

بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار ودرینجا رکن مفاعیلن مکفوف ورکن فاع لاتن مقصور

واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ع تا ملک جهان [illegible]

باشد ٭ فرماندهٔ آن شهریار باشد ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن

فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده ودرین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته ع

هم طبع او چو تیشه تراشنده ٭ هم خوی او برنده چو منشار ٭ یک رکن فاع لاتن از اصل

مثمن عروض وضرب کم شده وزحافش مطابق بیت سابق است ووزنش مفعول فاع لات

مفاعیلن میشود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ع گو آصف جم

کو بیا ببین ٭ بر تخت سلیمان نشستین ٭ پیشش بدل یوددام دد ٭ در هم زده صفهای

حور عین ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لان ودرینجا صدر وابتدا اخرب وحشو مکفوف عروض

وضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور واز ینجا معلوم میشود که مضارع

مثمن را چون مسدس نماید از فاع لاتن بکجز وکم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث واین

بحر را عرب اکثر مسدس ومربع آورده اند وشعراء عجم غیر از مثمن نیاورده اند ودرین بحر

طی خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب ودرین

دو تن مس تفع لن این بحر مفاعیلن است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید ع گر آن سگ که

به آسمان جبین تو بوسد ٭ ملک رسد ره فرود آید وزمین تو بوسد ٭ تقطیعش چنین می شود

تو اسگ که مفاعیلن که بهی افعلاتن سماجبی مفاعلن نت بوسد فعلاتن الخ ودرینجا همه اجزا

مثمن اختیار نموده و عروض وضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب

یعنی مسدس و مربع نیاورده زیرا که خود از بیان مصنف معلوم میشود که ملا جامی وغیره درین بحر تا شانزده رکن آورده اند ۱۲ منه شاد

مثمن سالم عمعق بخاری گوید ع زمین گرد و از لعل اسپان مغربل ٭ هوا گرد و از گرد

میدان معنبر ٭ تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دوازلع فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ

و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ع بیک خشم[1] زد

از دل سنگ سخت ٭ بمعجز درآورد تو بر درخت ٭ بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا

عروض وضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ع

عروسی ست می شادی آیین او ٭ که باید خرد داد کابین او ٭ بر وزن فعولن فعولن

فعولن فعل و درینجا عروض وضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میر رضی

ارتیانی گوید ع توان گذاشتن آسان ازان کو ٭ گل تا بگردن گل تا بزانو ٭ بر وزن

فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض

اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ع زهی جمال تو قبلهٔ جان

حریم کوی تو کعبهٔ دل ٭ فان سجدنا الیک نسجد و ان سعینا الیک نسعی ٭ بر وزن فعول

فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش این است

ع زدر دهجرت چه چاره سازم ٭ چو شمع دور از تو میگدازم ٭ و تسبیغ را در عروض وضرب

این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر[2] ازین وزن هست که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم

بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم

کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته

فقیر ع زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب است و آتش موسی ٭ جامهٔ صبرم در کف عشقت

---

[1] قوله بیک خشم زد الخ یعنی در یک خشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت تو بر درآورد ۱۲ منه شاد [2] قوله نوعی دیگر ازین وزن هست الخ اگر در فعولن قبض را با خرم جمع نمایند عول منقول بفعل بضم لام میماند و این تغیر را اخرم میگویند چنانچه خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف اخرم کفایت میکرد و مثال هم موافق قاعده نیست زیرا که زلف دلاویز بر وزن فعل فعولان است نه بر وزن فعل فعولن سالم ۱۲ منه شاد ٭

متقارب مثمن
متقارب مثمن مقصور
متقارب مثمن محذوف
متقارب مثمن اثلم
متقارب مثمن مقبوض اثلم

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور — حکیم سنائی قدس سرّه در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد ٭ چشم پیغمبر از جمالش شاد ٭ بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید ٭ دیده ام را ز نهیبه خار افتاد ٭ عروض مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق آمده و تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است

خفیف مسدس مخبون مقطوع — حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستوی ٭ باد که بر دنامت از سر دو دوی ٭ بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده

بحر مقتضب — و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و آن اینست ؎ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی ٭ من اگرچه ننگ توام عزّ و افتخار منی ٭ تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذارمنی مفتعلن فصل نوب فاعلات هارمنی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده

بحر کامل — قدمای شعرای عجم درین بحر اصلاً شعر نگفته اند مگر از قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعده از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر خوشم که هنوز از آن ٭ ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد ٭ و راقم حروف مزاحف و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صبا خیالت را چه شد که بما ندارد الفتی ٭ نجلم ز دعوت کرد و قابسرم گذارد و شی ٭ بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر علی الترتیب آمده

کامل مسدس مضمر مذال — فقیر گوید ؎ چو عیان شوی آسایدم روح و روان ٭ چو نهان شوی از جان من خیزد فغان ٭ بر وزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده

بحر متقارب — این بحر را شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با نواع زحافات آورده اند اما غیر از

ساخته و این سه بحر از ترکیب آن بهم رسانیده اول متفاعلتن دوم مفعولاتن و چون غور
کرده شود متفاعلتن دو فعلن بکسر عین است و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین و اول
بحر متدارک مخبون ست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان پنجم
در بیان اوزان رباعی - بباید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا
دو بیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و ده زحاف در وی کار میرود و ازین ده
زحاف بیست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافات خرم و خرب و قبض و کف و شتر و جب
و بتر و تسبیغ و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اخرب مفعول و
مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بیست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن
دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو
مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی
سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب
مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول باشد هفتم آنکه
(یعنی جزو اول مقبوض و دوم سالم ۱۲)
یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب
ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف
بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم
آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای
آن اخرم می آید یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی مکفوف و عروض

متدارک مثمن سالم

دامن یوسف وستِ زلیخا ؛ بر وزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ے حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه ؛ خط و خال ترا اشک چین خاک ره ؛ تقطیعش چنین کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده

متدارک مثمن مخبون

متدارک مثمن مخبون ے چو رخت نبود گل باغ ارم ؛ چو قدت نبود قد سرو چمن ؛ بر وزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده

متدارک مثمن مقطوع

متدارک مثمن مقطوع ے هر دم پیشت دارم زاری ؛ کز غم تا کی زارم داری ؛ بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین وزن آ... و درینجا اگر بعضے اجزا مقطوع و بعضے مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی ے یا رب یا رب بهائی زار ؛ آن نامه سیاه خطاکردار ؛ صدر و ابتدا مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضی اجزا مخبون و بعضے مقطوع آمده و این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس است و وجه تسمیه اش از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین صلوٰة الله و سلامه علیه میر قسم بر دیری گذر افتاد و ترسای در ان دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدای ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس چنین میگوید ے حقا حقا حقا حقا ؛ صدقا صدقا صدقا صدقا ؛ و چند بیت دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده انست بیان بحورے که شعرای عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچیک از اساتذه عجم شعری در ان دیده نشد و مع هذا ازین پنج دایره که در صدر این حدیقه رقم شده بر می آید بنابر آن تعرض ذکر آن ننمودیم و یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله در عروض و صنایع تالیف نموده و آنرا جامع الصنایع نام کرده و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود دو رکن تازه پیدا

بیش ازمن درمانده چه نیست ❊ آن به که نوازیم توای بنده نواز ❊ و له ای آنکه نمودیم ترا زار ❊ از کوه غمت بر دل تنگم صد بار ❊ خواهم که به پیش تو بگویم غم دل ❊ چون چاره من بر تو بود دشوار ❊ و آمار باعیات اوزان اخرم اینست ❊ هجرانت خون بسی مرا در دل کرد ❊ و اندر سینه من منزل کرد ❊ دیگر تا کی فزائیم محنت و غم ❊ کس هرگز این سختی با بیدل کرد و له یار آمد یار آمد ❊ بنشینی بتجرید بینا ن تا کی ❊ یکساعت زان ماه جبین دور مباش تا یابی از جام لب لعلش می ❊ و له جان دادم در راه وفای صنمی ❊ دل کردم قربانش بی بیش و کمی ❊ از دست ستم کار اگر نیاید چه غم است ❊ در دیده و دل بس است سوزی و نمی ❊ و درین موقف فن عروض پیرایهٔ اتمام یافت و الحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة

فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و حد قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و متحرکی که ماقبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و در دم مائل ❊ جهل شان پیش علم شان مائل ❊ میم مائل و حای حائل نیز داخل در حروف مذکور است

و وجه این معلوم خواهد شد و این قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی ردیف تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی

له قوله در دیده و دل الخ درینجا در دیده بر وزن مفعول اخرب است نه اخرم پس موزون بر وزن ... از دایرهٔ اخرم الصدر باشد لی نیست از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دایرهٔ اخرب الصدر است که موزونش در رباعیات دایره مذکور گذشت باز وزن سوم دایره مذکور نیز موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دایرهٔ اخرم الصدر در رباعیات دایره اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ شمشاد ❊ له قوله در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا چیزی که بمنزلهٔ آخر مصرع و بیت است تا تعریف هذا قوافی مردف را نیز شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع و بیت ردیف میشود نه قافیه ۱۲ شمشاد ❊ له قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکه در لفظ خا در دیا در یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باز بمعنی یار دگر و باز بمعنی جانور معروف ۱۲ شمشاد ❊ ❊ ❊

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض وضرب مثل اوّل آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض وضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اوّل عروض وضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخرب ویکی مکفوف آرند و عروض وضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل دوم عروض وضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجز و حشو اخرم ویکی اخرب و عروض وضرب مجبوب آرند دهم آنکه یکجز و حشو اخرب ویکی مکفوف و عروض وضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجز و حشو اشتر ویکی مکفوف و عروض وضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجز و حشو اخرم ویکی اخرب عروض وضرب اهتم و صورت این بست وچهار وزن ازین دو دائرهٔ آشکار شود

دائرهٔ اخرب الصدر والابتداء

مفعول

دائرهٔ اخرم الصدر والابتداء

مفعولن

وراقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از ان مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب وسه رباعی در اوزان اخرم آما رباعیات اوزان اخرب اینست لمؤلفه
سه ای عشق ترا چو من هزاران طالب ٭ دیدار ترا یوسف مصری راغب ٭ در هجر تو جان رسید بتنگ عالم
آن به که نگردی تو از من غائب ٭ وله در پیش تو آورده دل را به نیاز ٭ دشت من و زلف تو دامید دراز ٭ در عالم

سله قوله در عالم الخ در عالم بر وزن مفعولن اخرم است نه اخرب پس موزون بر وزن از اوزان دائرهٔ اخرب الصدر چگونه خواهد شد اگر میم عالم را خلاف قاعده متحرک نمایند موزون بر وزن سوم میشود ولیکن دو حرف آخر بیت از تقطیع دور میشود حالانکه در چنین مقام حذف یکحرف هم جائز نیست لاغیر حاصل کلام این مصرع موزون بر وزن دوازدهم از دائرهٔ اخرم الصدر است نه بر وزنی از دائرهٔ اخرب الصدر و یک موزون وزن دائرهٔ مذکور الصدر مفقود معلوم میشود فانظر وتفکر ولا تکن من المکابرین ۱۲ محمد عبدالاحد لکهنوی

و مجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو وکسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دید و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف
و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجود شش ار ل پدید آید
یکه آ ... ولیک دیر آید ٭ وکسرهٔ ماقبل یا در لفظ پدید معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت
و له بیکر آب و گل ز شوقش عور ٭ لعبت چشم و دل ز کینهٔ ش کور ٭ ضمهٔ عور معروف است و ضمهٔ
کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده دستگیر مرا ٭ کندی عقل کرد تیز مرا ٭
خلوت جاس حسن و عشق نگر ٭ که برون کرده اند نیز مرا ٭ خوش ظهوری بجام جوشیها ٭
کرده در عوزگی موید مرا ٭ کسرهٔ لفظ دستگیر و تیز مجهول وکسرهٔ لفظ نیز و موید معروف است و له
از غمش شهر و کوست پر شور است ٭ میکند منع زاریم زور است ٭ چه قدر لب نیا له نزدیک است
دل ز طاقت صدای آن قدر دور است ٭ ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول وضمهٔ لفظ دور معروف است
و لفی را که با ماله یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی
خلعتی کان تراست هیچ جهیز ٭ بستاند بر ورز رستاخیز ٭ اما حرف قید حرفی است ساکن
غیر ردف که بی فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله از روی آید
آنرا حرف قید نامند مثل قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و دائم
و قسم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و عمر و سنگ

در لهجه ایرانیان حال همه واو و یای مجهولتین بواو معروف و یای معروف است هانا نزد ایشان مجهولتین وجود ندارد و
از ینجا است که در کلام ایشان هزار جا قافیه گور با نور و دیر با تیر دیده باشی بالجمله همچنین اختلاف ردف نزد بینایان چیزی
نیست تا بعیب چه رسد آری در لهجه متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولتین بود زین حیث همچنین اختلاف ردف از عیوب
شمرند مولانا جامی رحمه اجتماع معروف و مجهول را عیبی نوشته عرو ضیان خنده زنند که مولوی خود مثل تیکاب آن
کرده اند است بیت من نه تنها خواهم این خوبان شهر کشوی را ٭ کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ٭ و تعبیر از ینکه چون در
عصر جامی لهجه خراسانی آشوب انداز واو مجهول بواو معروف تغییر یافته بود مولانا در تفقیکان یا خوب بضاعتی نه پنداشت کوتاهی سخن تیز
این افادهٔ خلاق اکثر عروضیان است اما کسانیکه سیر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان اجتماع معروف و مجهول را که در زبان
پس نظم هم فارسی پیروی پارسیان حال کرده لی است نه تقلید عروضیان ۱۲ از اضرار الاغلاط مولانا مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عفی عنه

از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که قافیه حروف و حرکات معین دارد[1] و به بعضی چند ملقب میگردد و عیبی چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه وا نمائیم شعبهٔ اوّل در بیان حروف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه است و قافیه بدون روی متحقق نمیشود و هشت حرف ملحق باو میگردند چهار قبل از روی می آیند و چهار بعد از روی امّا آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و خروج و مزید و نائره است امّا ردف[2] بالکسر عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بلا فاصله قبل از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته بیت ای سنائی بقوّت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ این رفضل آفت سرای فضول ٭ آن علمدار علم دار رسول ٭ پوشیده ز مصطفی تاویل ٭ گشته مکشوف بر دلش تنزیل ٭ در بیت اوّل نون روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از ردف را دخیل ردف شمرده اند و آنرا ردف زائد نام کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رسالهٔ معیار الاشعار حرف مذکور را دخیل روی شمرده و آنرا روی مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در فارسی واو و یا ردف معروف

---

[1] قوله حروف و حرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیزی دیگر است و حروف و حرکات چیزی دیگر یعنی حروف و حرکات جزو قافیه میشوند نه عین پس درین تحقیق و مذهب اخفش رحمة الله علیه فرقی ظاهر نمیشود و تعریف حقیقی قافیه در پردهٔ خفا میماند اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حرفی مع حرکتی یا مؤلفست از حروف و حرکاتی که شاعر آنرا بلزوم است یالزوم ما لا یلزم یا بوجوب در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزلهٔ آخر مصرع یا ابیات مکرر یا در حکم مکرر آرد هذا هو الحق الصریح و العدول عنه قبیح ۱۲ عبد الاحد عفا عنه الصمد

[2] امّا ردف الخ تعریف ردف مانع نیست کیونکه قید هم صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جملهٔ محققین است و بعد ازین خود میگوید غیر از حروف مد مرسا کنی که بلا فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه ردف بر دو قسم است اصلی و زائد اصلی عبارت از حرف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق چون الف بار و واو نور و یای تیر و زائد عبارت است از حرف ساکن که بعد از ردف اصلی و قبل از روی واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد لکهنوی

در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة (یعنی محقق طوسی ۱۲) بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه بعد از روی آید ما دام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جائز نیست شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش[له] جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی
چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری + گر ظلمات سحر جست آینه سکندری + گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمت بنده بدور دولت رشک روان عنصری + و درین بیت سعدی نیامد در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثله آن مذکور شده و اختلاف[که] حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر سوز دلم یک نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده ز آن آب همی گردانم + تا هرچه نه نقش تست آن شسته شود + و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان مبر که بسر پنجه ا...

[له] و اختلاف حرکت ماقبلش جائز الخ چه درین صورت حرکت ماقبل روی داخل حد قافیه نیست و بهمین سبب آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ شمشاد [که] اختلاف حذو نزد قدما در مثنوی وغیره چندان عیب نداشت غنیمت ے خبریا بهمین اند کار این قوم + بنازد با هزاران شعله بر موم + پسینیان اجتناب دارند از عیوب پندارند ۱۲ مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی [سه] قوله و حرکت حرف وصل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس و دخیل دا از حرکات رس و اشباع را از آل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۲ شمشاد

وتنگ تو شهر و نهر و اختلاف[1] حرف قید جائز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید
همه دانند کین کس در همه عمر ✣ نکرده هیچ قصد گفتن شعر ✣ و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه برّ و چه بحر ✣
همه روستایند و شیراز شهر ✣ امّا حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و یاور و مائل و سائل
و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم ما لایلزم است
چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل با بلبل قافیه میتوان کرد
چنانچه در حدیقهٔ دوم استعاری بامعنی کرده شد امّا حرف وصل بی فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی ✣ همچو شمع آنکه را انماندمنی ✣ در تو خندد
چو گردنش بزنی ✣ و حرف ها درین بیت وله لاله غافلی تو اسے بنده ✣ دل سیه عمر
کوته و ننده ره ✣ و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم
و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل ها له و ناله و نون مصدری مثل دیدن
و شنیدن(ن) میباشد و امّا خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم
و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و امّا مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردیمش و خوردیمش و مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر به چرخ بودی لاله بودی مشتری ✣ چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی ✣
از گل سوری نه دانستی کسی عیوق را ✣ این اگر رخشنده بودی وان اگر بویاستی ✣ امّا نائره
حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردمستش و خوردمستش و آنچه بعد از نائره آید

---

[1] و انستنی است که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین پر قبیح بود - و در مثنوی وغیره سلف چندان مضائقه نداشتند شیخ شیراز ـه گدای شاه آفاق گستر بعدل ✣ اگر من نمانم تو مانی بفضل ✣ مولانا غنیمت ـه نهان در گیسو او سلسلة القدر عیان از جبهه او مطلع الفجر ✣ آنها بیبنیان حزین در مثنوی وغیره هم احتراز دارند ۱۲ مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا. و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را اجای ساکن و جای متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میداند و الّا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و

فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة ورووده فی الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب اصلا بهیچ جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شکت و تنگ و صباح و سیاه و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف روف و این در اشعار تازی جائز است امّا در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و نفیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و همعنی درمیان اینها سائر و دائر است کما قال

السکاکی و الردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو و الیا فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید با بعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائیکه روی مقید باشد مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور بالفتح و این هر دو عیب را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطاء و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی امّا اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیا و میا[1] و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر و مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و نمکین و شرمگین و مثل ها در گلها و باغها و اشباه آن و مثل گرد و نگرد و بکن و مکن و نظائر آن و ایطای جلی اقبح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصلهٔ ابیات

[1] قوله بیا و میا الخ معلوم نمیشود که مصنف در بیا و میا و بکن و مکن کدام فرق فهمیده که بیا و میا را ایطای خفی و بکن و مکن را ایطای جلی قرار داده حالانکه نزد محققین در هر دو ایطای جلی است ۱۲ محمد عبد الاحد

وکتف ٭ بانفس اگر بہ آئی دانم کہ شاطری ٭ و روی چون باحرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسرۂ راء در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائرہ متحرک نمی آید شعبۂ سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیہ بدانکہ روی ساکن را مقید[1] گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و ہر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیہ جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیہ نباید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را با آن حرف منسوب میسازند پس روی مقید را کہ تنہا باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بارد ف خوانند و علی ہذا القیاس ہمچنین مطلق را مطلق مجرد و مطلق باردف یا با قید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان القافیۃ لاشتمالہا علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبلہ و باعتبار ما بعدہ اما تنوعہا باعتبار ما قبل الروی فہی کونہا اما مردفۃ او موسسۃ او مجردۃ و اما تنوعہا باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقہا ہذا الاعتبار الا فی اطلاقہا فہی کونہا اما موصولۃ من غیر خروج او مع خروج انتہی و انواع قافیہ و اسامی آن اینست قافیہ مجردہ و قافیہ مردفہ و قافیہ موسسہ و قافیہ موصولہ و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیہ را کہ با حرف قید باشد نیز مردفہ گویند و قافیہ کہ مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائرہ باشد آن نیز در حکم موصولہ است و از ینجا ظاہر میشود کہ روی اگرچہ اصل قافیہ است اما حروف دیگر را نیز در قافیہ مدخل است بخلاف کسانی کہ حروف دیگر را منکرند شعبۂ چہارم در بیان عیوب قافیہ و آن بخش است نوع اول آنکہ روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچہ درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا

[1] قولہ بدانکہ روی ساکن را مقید گویند چون اسنح محقق طوسی ہم در تعریف مطلق و مقید ہمین مسلک اختیار کردہ است لیکن در تعریف مجرد اختلاف چہ نزدیش مجرد آنست کہ ردف و تاسیس نداشتہ باشد بلکہ در فارسی غیر ف ردف و روی [illegible] مضاف در ضمن آن عام است کہ روی تنہا باشد یا دیگر از باقی حروف قافیہ ہم شامل بجز حرف وصل کہ وجود آن بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف روی مطلق و مقید ہم دیگر اختلاف کردہ گفتہ اند کہ مطلق عبارتست از روی کہ بوصل پیوندد و مقید [illegible] و وجہ مقید بودن قید عدمی آنست [illegible] ساکن با تاسیس اول است مقید است بوجہ سکون و ثانی مطلق است بجہت اتصال حرف وصل اگرچہ روی ساکن است ۱۲ محمد عبدالاحد عفا عنہ الصمد متخلص بشمشاد لکھنوی

نائب مصطفی بروز غدیر ؏ کرده در شرع خود مرا و را میر ؏ و این قافیه را مترادف گویند دوم
آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم پای
او محکم ؏ در پی امرجان او محرم ؏ و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک
میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن
در صف مردان در آ ؏ دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا ؏ دال لفظ پادشا
در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زر روز ازل ؏ دستاو
تیغ زن بر اوج زحل ؏ و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم[1] آنکه چهار متحرک میان آن دو
ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی
نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اهتم باشد می آید
و در رمل در حالتی که مقصور یا مشعث مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع
و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع
میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و
در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و
متقارب سالم و در رباعی ابتر و قوی یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل
محذوف و مخبون[2] محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی
مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل سالم

اهتم غلط است زیرا که فاعلن مخبون فعلن بکسر عین میشود و تخطیه این کسر شمشاد ۱۲

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده و گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن ضعف السها ا قطعه ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد متخلص بشمشاد ۱۲
[2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین میشود و درینجا دو متحرک در میان دو ساکن نیست اصل این که از یازده حرع فاعلاتن بجز فاعلن صلاحیت قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲ شمشاد عفا عنه

نگاه کردم و دیدم که یار می آمد + و بعد از چند بیت درین قصیده ردیف را تغیر داده و اشارتی
بآن نموده وله زهی ز فال زماضی شدم بمستقبل + برانام چنین خوشگوار می آید + زهی رسیده
بجائی که پیش خاطر تو + همه نهان بپهر آشکار می آید + اما حاجب عبارت از ردیفی است
که میان دو قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است و مثالش در حدیقه دوم مذکور شد

الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که معما کلامی است موزون که دلالت کند
باسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت
کردن بر اسم بنا بر اغلبیت است و الا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی
از معما حاصل شود و چون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را از ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سائر و دائر میباشد
و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب و حرکات
و سکنات کند چنانچه در اسم حسن در بیت حسن از برای نام نیکوی تو دل + از سکون بگذشت و زد
بر حد فیروزی بفتح + و در اسم علی چشم بگشا زلف لشکن جان من + بهر تسکین دل بریان
من + و در اسم محسن اگرچه سیم باشد نقد دکان + بگاه سکه شد محتاج سندان + مح را
تاج سن گفته با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم در وی
نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل میباشد چه اشارت
بحرکت و سکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده
اسم نماید و اشارت بترتیب حروف در ان نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

مضمر واقع شود و امّا قافیهٔ متراکب در رجز مطوی می آید و لبسﻟﻪ و قافیهٔ متکاوس در شعر
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانجای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را
در بحوری که بر شمردیم بسبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود شعبهٔ ششم
در بیان ردیف بباید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمهٔ مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جائز نیست و مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم + چه حاصل نکر تاثیری نکردم + و له خراب باده
سرخوشی کرده ما را + بهوش باش که بیهوشی کرده ما را + و نزد خواجه نصیر الدین طوسی
رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست امّا جمهور برآنند که ردیف باید که کلمهٔ مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جائز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر و دل
بدیدار توخوش + تن در غم هجر و دل بدیدار توخوش + تا کی چشمم سرشک حسرت ریزد +
اندر غم هجر و دل بدیدار توخوش + و شعرای عرب ردیف را در اواخر بمتابعت شعرای
عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است امّا سکاکی چند بیت خود را که
بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست سکاکی ختام[2] تنکر قدری
ایّها الزمن + لغیا و تو غیر صدری ایها الزمن + اری بدورا لاقوامٍ طلعن بهم + الا
طلوع لبدری ایها الزمن + و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتیکه
اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته سپیده دم که نسیم بهار سے آید +

---

[1] قوله می آید و لبس اسم لبس پیچ معنی دارد فعلن بکسر عین مجنون از فاعلن و مجنون محذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیه
متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس
مجنون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصف ولا تعسف ۱۲ محمد عبد الاحد عفا عنه الصمد ہمیشہ
[2] قوله ختام الخ تا کی انکار خواهی کرد مرتبهٔ مرا ای زمانه از جهت بغاوت و کینه خواهی کرد سینهٔ مرا ای زمانه می بینم بدور
اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیا نیست طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۲ شمشاد ئه ئه ئه ئه ئه ئه

و مانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا همه شیدایان را ساختی بسیر و پا بی سر و بی پا پایان را ⁂ و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کاخر روز با خور بود دامن باغی و رخ دلدارے ⁂ و در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر است مه ترا شد و ⁂ کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشه ابرو ⁂ و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل می بود دمی ز رو چو مه کرده نهان باز نمود ⁂ از دی امس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم مجید چون شرف و صفت کلمه داری شاهم گوید ⁂ سر جسم ز آرزوی شش افسر دارا جوید ⁂ و غرّه و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته کر رو نماید از غرّه ماه تا به سلخ ⁂ در دو لها شمار مه گشت مگر ای شرف ⁂ و در اسم نجیب گریبان میدرید جانم ز شوق دامن افشانی ⁂ یدو تر از دامن دامن گریبان را گریبانی ⁂ و در اسم سیف الدین در سفالین کاسه انگس صاف یا قوتی عقار ⁂ در بود درد و درد هم دران آشنا بیار ⁂ و الفاظ دلالت بر احاطه شئ نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه ازان اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست ⁂ خواه کین مغز آید و آن پوست و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهاے تو بیارائید ⁂ خوش آمد بر قدا و جامه خود را آکاش بنماید ⁂ جامه جامه چه است و حرف وسط اگر زیاده بر یکے مقصود باشد دلها و مرکزها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کرد ⁂ تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته ⁂ و در اسم ثابت رقیب خواست که با بد نام دوست خبر ⁂ چه در تبا دو دل بود گشت زیر و زبر ⁂ و گاهی بر طبق قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا قاف و عین لام و لام میم ⁂ در میان عین ز آتش

در و باشد چنانچه در اسم شمس یگانهٔ دو عالم گزیده ام که سه حرف * که چار صد بشمار است
نام آن یار م * از عدد چار صد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف
معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما انچه ضروری
الذکر باشد آنرا اصول گویند و انچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گوانند و از اصول انچه بتحصیل
مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و انچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق انچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و انچه منافرت از اصول
داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و انچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
خوانند و ازین مقدمات و اضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر
بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست
که چون مقصود از معما افادهٔ اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند
بعضی برای تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف
اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برای سهولت دو قسم اول
بنا برین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال
تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول بشرح
آن پرداختن اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و
تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف
کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم
گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و اول و تاج و افسر و کلاه

خرّم گوشهٔ شکرِ تو در دندان * شرف از دور خرّم و خندان * دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر حاجرا اندازد درک نامش خاص و عام * در بقا باشد شرف تا در شود * لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و امّا مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار * نیست چون دردی درد ساز کار لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اوّل همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن و پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فایده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین * در دل شیدا رسے اسے نازنین * در دل شی دا رہی گفته و لفظ رہی بدو جزو که یکی از ان غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم امّا اگر از بعضے اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود در ینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو و نیز ممکن است امّا مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا با بدان زیستن اسے خواجه بجز خواری چیست * بنده عزابدی یافته به نیکان تا زیست * لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازی است و در تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود و در امثلهٔ اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر اختصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود امّا عمل ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ بوده باشد در معنی معمائی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از ان معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند خواه غیر مستقل امّا مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم [illegible]

فا و سیم ٭ و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و ازان گاهی حرف اول اراده کنند
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دلِ خسته شکایت مکن از قسمت خویش ٭ میرسد
جانب ما ناوک خوبان کم و بیش ٭ جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر
از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم عیسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی ٭ پنهان زدو
ابرو و فتره گشته بسی ٭ ساحر که کمان و تیر فرماید کار ٭ از وی ندیدیم و ندیده است کسی ٭
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از
انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیلهٔ انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد ٭ تا جان بجود از دل آشفته دار بد ٭ لفظ تا جان
ترکیب یافته که وسیلهٔ انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از
انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان آن
او را با گهر یکسان همه ٭ از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه ٭ باده اسم لفظ شکر بنیم آ
و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر ٭ گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد
دگر ٭ و نوعی از انتقاد آنست که حرف را بذکر درجهٔ او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم بار و هر دوش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید ٭ از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل آمده
حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعر واحد
باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا
یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی
مستقل و بعضی غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه ما بعد یا
ماقبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

امّا مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لب حوض چون دهان شستی * چشمهٔ خضر شد
کنارهٔ حوض * و چنانکه در اسم اسعد دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان *
خاک خوش زد چاک ذیل جامه را ای دوستان * آخر این چهار لفظ که خاک و خوش و زد و چاک
باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی وید ند نشان قدمت درویشان * خواهند از ان نشان
ترا بی ایشان * از لفظ نشان چون شان را بی ملفوظی سازند نی شود و لفظ شان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمهٔ ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید
از گردش مهر آنچه نیاید تغییر * خواهم که بود صورت آن ماه منیر * و مهر را چون فلک گیند
های او تغییر نیابد و آن ترا به سی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد مرصع یابی * به بر آب قبا صوف مربع یابی * از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم
معین مانند زر شود رخ من تا تو نگری * مسکین بیدل تو کند کیمیاگری * مراد از کیمیاگری
زر شدن مس است و از ان تبدیل س بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم اسمٰعیل
بید یکسان ساقیا سینه * سوز دم ز ان شراب پارینه * لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی
نباشد سماعی است و از مثال که چون سای او به لفظ سماعی بدل شود اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداد ترتیب آن
سهی قد را پند * کاندر رخ هر کس چو گل از ناز مخند * از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره
بر گوشهٔ ابرو زد و سر پیش افگند * گوشهٔ ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش افگندن
آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم
ایوب شمشاد به چین یاسمین بر ما * پیوسته ز رسم عزت استاده بپا * تصحیف عزت
عرب میشود و چون رای او را استاده یعنی راست نویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

دلهای کسان را بتمام آن غمزه * صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه * لفظ
داران ترکیب یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان یار ان لخت
یار * از بیگانها ایک آن ندارد اعتبار * لفظ نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و چنانکه
در اسم درویش مرد عاشق از غمت یکشبانه از اسپهر * بر دل شیدا اش تیری درد داند
سپهر * لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی کش تیره شده
دل * خطا گوید بلی چون هست غافل * لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل مرکب شده
و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عیسی این خسته کوی
آن صنم باید که باشد جای او * یا زار ترسر در برش یا سر نهد بر پای او * از لفظ تری که ترکیب
یافته اسقاط الف زار مقصود است و از لفظ در برش تبدیل رای رو بحرف یا مراد است قابل
و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر نکرده و منشاء ترک
این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر تحقیق زائد بر عمل
تحلیل نیست بلکه داخل دروست اما در جائیکه ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را دران
مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
ازینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده اند اما
عمل تبدیل عبارت ازان است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف
دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک
عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی حروف و غرض از قید یک تصرف
احتراز است ازانکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
در اسم سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل * پیوسته گداز و چندان گردد * های
لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده و این
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند

عمل تبدیل

لفظ او خواهند واز دریا بم اراده نمایند جائز نباشد واگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ
تفصیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر سرِ یاب اگر دریافتی + سر تازی خوان که مولینگا فتی + سر را
در تازی راس گویند واف سر راس بتحلیل حاصل شده وگاهی در مجموع حروف تفصیصی بعد از
حصول تصرفی بکنند و آنرا دو لفظ اعتبار نمایند و درین صورت باید که ایمائی بتعدد آن کرده
شود چنانکه در اسم میرامان دیدم مهی خرامان زان برده دل وزین سر + معلوم شد
شرف را نام شریف دلبر + وگاهی مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک
محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و توران در توحیران
آن وزین افتاده چون بیند شرف + گوهر نام تو و نام رقیب آرد به کف + و در اسم
امام وزین من میان درد و غم زار و کشد راز جور و کین + از میانم آن یکی این سو
یکی آن سو ببین + وگاهی تفصیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه
در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنمی که هست دلها شیدا ش + وگاهی
متضمن کنایه باشد چنانچه در اسم امام گه گهی چون یاد زر آورده ام + آئینه
پیش نظر آورده ام + امّا عمل تسمیه عبارت از انست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از
مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجّی را اسمیست مثل الف و با
و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسمی ست آنرا بینات آن حرف
گویند و بینات شانزده[1] حرف باتفاق و دو حرفی واقع شده مثل ا ل م ن و ج د ص
ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

تسمیه

[1] در بعض رسائل نظر نامه نگار درگذشت که شانزده صحیح سی و نون است چه زیادت نون وجهی
ندارد گوییم که اگر خلاف قاعده باشد گو باش آما در لهجه و کتابت اهل زبان مع النون باشد و اکابر فن تاریخ هم
حساب نون کرده اند ۱۲ ازاحة الاغلاط مؤلفه شوق نیموی عظیم آبادی + +

می یابد و گاهی لفظی که در و تصرف نمایند تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت میفرماید
یا رمانا زد ر تجیبی هر زمان ٭ مانع است آن ماه راو مالقیمت داده جان ٭ و از نوادر
بدایع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن گاگون شد ٭
ز و شانه و آن شب دراز افزون شد ٭ برمه چو کشید آن صنم دامن زلف ٭ از زلف دو
انچه بود کج بیرون شد ٭ کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از
هم تمر و از آن حرف را به تخمیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون رود
بالف تبدیل یابد جدول دوم در بیانِ اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اوّل تحصیص و
تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه
هشتم عمل حساب امّا تنصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف اسم
یا تمام آن بصیغه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن حروف بقرینه که
بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب قرینه آنست
که صریحاً محل مراد نشان دهند و این چند نوع متصور است یکی آنکه تعیین مقصود اشارت
نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم گریم و خنده میکند دشمن ٭
نام جویده شرف زکرده خویش ٭ دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد
چنانکه در اسم ایاز از تو بماند هی جو میدان هوس ٭ از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس ٭ آنچه در مصرعِ اوّل ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده
تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم جمال تاج ما لک
رقاب کشور حسن ٭ سر حد بس است تا لب لعل ٭ دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی روضه جنت بستان ٭ نام تو
بهار است که ندارد پایان ٭ و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعضی
حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه بهمان

جدول دوم

وسیلهٔ تسمیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم مسمی
اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم **قاسم** چون خواست شرف که نامش آرد بقلم ☆
طی گردد و حرف را به قانون ستم ☆ از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را اسقاط نموده اما نوع
(یعنی ساقط گردد ۱۲)
سوم که از اسم حرف بینات آنرا اراده کنند و این را اصحاب حلل طرز ابداع نموده و باید که
اشارتی بارادهٔ بینات واقع شود چنانکه در دو اسم **امام** و **امین** لعلش به بینات دو جوهر
زکان خویش ☆ نام رقیب گفت گهی گاه از آن خویش ☆ دو جوهر مراد از اسم لام و
عین است چون دو بار بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات
عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم **عبد القادر** بنده چون دامان خود را بسط کرده
شد تمام ☆ دل رمید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام ☆ صاد قصر را ساقط نموده و بینات
صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معمایان نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
بگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل
رقوم تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم **احمد** گر فاتحه فاتحه را دریابی ☆ حاجت بود
شرف به سی پاره ترا ☆ و در اسم **الیاس** سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ☆ صورت
خاتمهٔ ذکر مجیدت شد نام ☆ خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است
مثلاً در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا نمایند و شمس و قمر را س و ر می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازده گانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر علامت
روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت
سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته

نزد بعضی بینات آن نیز و حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است
و مقطعات سور قرآنی بقوی قول اخیر است مثل الٓر طٰه حٰم یٰس که در هیچ قرات با الف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسمای
او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده کنند
و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر
معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته امّا نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع وزان سوی کشف ٭ رای است درین میان شرف را ٭ وگاهی حصول
اسم حرفی با عمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آبله آخر که بر اعضا دارم ٭
کف خونیست ز دریای تن افگارم ٭ لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در
اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نی ٭ بشنو از نی آن نفس تحسین وی ٭ از لفظ سین که بتحلیل
تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن مسمیات
آن را خواهند چنانکه در اسم مقصود منم از ناخوشی خویش مشوش ٭ بهر من آفاق گشته
پر ز دل خوش ٭ لفظ نافاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردد قافان میشود چنانکه
در اسم یحیی کو آه برآی از دل محنت کش ٭ کو آتش دل عالم بگردون بر کش ٭ کو خون
دل گرم بجوشش از دیده ٭ گو از دل ما بگیر دریا آتش ٭ از لفظ یا آت جمع مراد است
امّا نوع دوم از تسمیه که از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل
ناتوان رنج کشی ٭ رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی ٭ یکبار از رخ چو ماه فی خواسته
و بار دیگر ره اراده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قدر و بی یار ما
راست آخر سخن بود بوجه خوانش روا است ٭ از اسما حروف آنچه بی الف و بی یا باشد
نون است وگاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور میسازند چنانکه در اسم
بها نام مه بی مهر من از غایت ناز ٭ از دامن نیّرین بر نخیزد ٭ و درینجا تراوت

عو و مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم ناهید و آشفته حسن است شرف
در دل او ✽ جز روی نگار و لب دلدار مجو ✽ و در اسم تمام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند ✽
ماه است در میانهٔ ایشان نگارا ✽ و در موصولات چنانکه در اسم **مجد الدین** یکدم از مسجد
بیرون منه پای وسواس ای خطیب ✽ نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب ✽ لفظ
آنان مرادف الذین و نقش ادا الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم **رستم**
ز آن شاه سوار صفدر میدانی ✽ چون نام سوال کردم از حیرانی ✽ بر طرف سمن گند یکتاز
ز سوی ✽ پس گفت تمام گشت اگر میدانی ✽ از مو شعر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم **یحیی** گر شرف داد از فراق دوست
جان ✽ نام نیکو زنده میماند بدان ✽ مراد از زنده میماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
اسم **یوسف** هوس زهد و ورع بود شرف را در دل ✽ از دل چو در آمد هوس آنها رفت
از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم **نظام** نگار من چو شرف شد ز جا
کمینه غلامش ✽ گمان نبرد که گردد لبشان دهنده ز نامش ✽ از لفظ گمان نبرد باطن مراد است
و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم **غیبی** از صورت نام او نشانی روشن ✽ چشم بفصیح تر زبانی
گوید ✽ و در اسم **نور الاسلام** هست نام آنکه روشن شد بر ولیش چشم جان ✽ از روشنائی
مسلمانی به نیکوتر زبان ✽ و در چنین مواقع بزبان که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم **عبد السلام**
بنده ترکی شدم در زانکه می پرسیش نام ✽ آنچه اول گفتمت بر خوان بتازی و السلام ✽
اما اشتراک آنست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها یا ترادف در معما نمیتواند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است و بازیافت معنی کار نیست و در ترادف
بجهه دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال مینماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت دقت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده
بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که
مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس دوش سر و سیم تماشاهی گل و بید آمده قمر از شرم
نهان گشت چو خورشید آمده درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس است
و چنانچه در اسم اویس ناهید ز مهر مشتری میگردد و قیمتی است و مشتری دارد هر
و چنانچه در اسم فیروز بخت باشرف مشتری و ماه ببین از دل او ج صورت زیج
بدیباچه تقویم نگار و در اسم صاعد باآنکه دل ز من بر ده تم بجان است پرستش
بیدل صفا است مارا با چشم تیز گیرش و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه و تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند چنانکه
در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرده هشت و سه فلک و خانه بر نور زحل و خانه
زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن ط و ی مقرر است و اما مثال
انچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه انچه در ره گوئی باید که نهفته
ذکر آن مه گوئی انچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف نسبت که
از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم
از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان
شرف از نام شریف تو نشان میجوید لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و در اسم
بهمن نشانی ز نام بهشت دل نوازد هم بر لب چو توان گفت باز از جان روان
خواسته و از جو مهر و اوتشید ه نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خود اسم یکیست
جانان عمری در از گشتن تا آن دهان و دندان بنیم باز گشتن از لفظ باز گشتن

نادر تو شود ادات تعریف پدید * مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایهٔ ابداعی
بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم **علی شیر** ماهی که فرشته صورت و حور لقا است *
پیرایهٔ حسنش ادب و علم و حیاست * نامش بولای شه دو شیر است ولی * شیوند نخست
که اولین شیر خداست * و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمهٔ
مشار الیه عین مقصود میباشد و درینجا واسطهٔ مقصود می شود و از قبیل کنایه ابداعی است
این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری در اسم **معز** آنکه است از بیبش روز برو زم بهتر * ما سوم
هست که زیر قدمش مانم سر * و در اسم **قباد** دلا دوری از کار دبار جهان به * وزان آنچه
باشد رخ دلبران به * آنچه وزان باشد یاد است و در اسم **عبدی** چون سر عارض سر قدر
آن حور نژاد * مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد * ماده اسم لفظ الی مراد ف ما است لام او را
آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عید تبدیل کرده و چنانکه در اسم
لطیف هست بر روی طبق ماه بجای نانش * چرخ فیروزه چه افطار کند بر خوانش *
از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایهٔ اختراعی آنست که
اشارت نمایند به لفظی که بطلی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن ازو به لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی
اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم **محمد** حسن گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دم
از دوم سوم زائد بود * و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که
راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت **استخدام** که در فن بدیع نزد ائمهٔ عربیت مقرر
است چنانکه در اسم **سعد** رقیم مهر چو با او دیدم * زود از خانه نشان پرسیدم * از رقیم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانهٔ
چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصود است و چنانکه در اسم **ابو اسحاق** میان
سرو قدش رسم تو نگر کا پیشان * نهاده سر بهم و در میانه دل بنجود * از سرو قد و الف

میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل پی چو بردم بر سر کویش * سبکروحانه بگذشتم بجان و دل دعا گویش * درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمائی در مقابل ارزانی و از آن لفظ غلا خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر نام نگار * شوقی که بدلم داشت یکی گشت هزار * ای یاد تو ام فزود مهری بر مهر * دیدار تو باشد که ببینم بیدار * از مهر اول بطریق تلمیح شمس خواسته و از دوم لفظ عین و از و بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین

عمل کنایه

اما عمل کنایه عبارت از آن است که چیزی را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له اراده خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مراد اسم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد و نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثی که غشش حاصل است و بس * مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی * او را برابر است بهم مرکز و محیط * نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی * پوشیده نماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده و آنرا باعتبار تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را ثلث خا می شود چنانکه در اسم شمس نام تیم سه حرف است روشن کنم مفصل * ثانی دو ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول * و این نوع را باعتبار حصول اسم معما میتوان گفت و الا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین بنجار تیب کسی گل کام نچید * بی رنج طلب کس بمرادی نرسید * زنهار دلا تو در کمین باش دگر *

گر دران بت عفو باشد ای شرف ٭ صورتی زان خوبتر ناید بکف ٭ و در اسم **بشیر**
بامید کامی که آید بکف ٭ بسی نقش بر دل نگارد شرف ٭ و در اسم **عمران** گر ندانی نام آن
شکر لب شیرین دهان ٭ دیده بشکل دهانش بند وزان نقشی بخوان ٭ و در اسم **ناصر**
نام ترا ای نامور دریا دل والاگهر ٭ تا نقش کردم بر بصر شد محو ازو نقشی دگر ٭ از یک نقش
تا نا خواسته و از دیگر حرف با آنا تصحیف جعلی که دران معمّیا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از
نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را
منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **افضل** گرد در وسط
فصل نشتاز ابر عطایت ٭ یک قطره چکد سرو بر آید ز کنارش ٭ و در اسم **شیخ اویس**
آبروی تا شود پیدا من درویش را ٭ میکنم صرف تهی در هاسی اشک خویش را ٭ و در
اسم **خضر** تراست بر ورق گل دو خال عنبر نام ٭ که گر بحصر در آید شرف برآرد نام ٭ و جامع
تصحیف جعلی و ضعیست این معما باسم **شیخ علی** آمد سیه من چهره پیدا ز قطرهٔ خوی ٭ دیدم
رخ او سوال کردم از وی ٭ بر ماه ستاره ها چه تصحیف بود ٭ چون گفت به تصحیف وگریدم
پی ٭ مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی است که تصحیف او خ علی میشود و طریق دوم از تصحیف جعلی آنکه
حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت هجران گوهری که بود ٭ در چشم
قطره بازار دریا در ره کشود ٭ و در اسم **مسعود** دامها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد ٭ شمع
در بزم تو دوش ز سر بگذشته بود ٭ طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
در اسم **یوسف** خالها داری تو در گرد و بزیر لب عیان ٭ از شرف جز صورتی بیدل نماند
آن زمان ٭ و در اسم **رستم** دلدار گر گاهی نهد بر سیم اشک ما قدم ٭ بالا فشانم خرد ها بهر نثارش
دم بدم ٭ و از بدایع صور تصحیف جعلی است این معما باسم **شرف** از طرف روی او طره
بر داشت سر ٭ کرد بجالیش طلوع مهر و سته چیز دگر ٭ مهر و سته چیز ای عجب است یکی بر چهارده
از شرح این نکته پرس گر تو نداری خبر ٭ در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان خوش است

خواسته و رسم نو بوست و از ضمیر الشیان که راجع بسرو و قد است سرهم گفته و سیلین و قاف
حاصل کرده و از دل حشا مرا داست و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند آن
جویند چنانکه در اسم **امام** انچه ز آئینه ام توقع بود + آب در عکس خویشتن بنمود + و در اسم
قوام کربشی شرح جمال تو شرف دارانند + ماه بیخود شود در پیش آن وامانده + از بیخود
شدن ماه اسقاط رای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم
سیف قدت حرکت کرد و الف بیخود شد + تا دل سرگشته اش آرسے لبشمار + از بیخود
شدن لفظ الف حذف سما ای او مراد است سرگشته درینجا از محسنات معما است و از
لطائف این نوع است این معما باسم **آدم** محتسب خمهای می وی بر سر کوی بریخت +
شد تماشا گه دآن باده که هرسوی بریخت + لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
تصحیف عبارت از آنست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول مادهٔ اسم اشارت
نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند و دوم
آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروفست از یکدیگر و این را
تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بست و دو حرف است و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی باوضاع مختلفه
وقوع می یابد از آنجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه در اسم **ابوتراب شرف** در صورت ایوب صابر + تراجوید که هست
از درد شاکر + و در اسم **فتح الله** در صورت بوسهٔ تو حال عیب است + میر د شرف و
آب حیاتش سبب است + و چنانکه در اسم **میر حسین** چون بیشود سوار برخش ستم زکین +
سر میرود تو صورت این ماجرا ببین + و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است
مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب**

عمل التصحیف

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب حسابی پنجم اسلوب انحصاری اما اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد
اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظاره تو بگاه عتاب و خشم ✤ خواهم من از دماغ پریشان
هزار چشم ✤ و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این نوع معما چندان دقتی ندارد
پس اگر حصول اسم عدد با عمال معمائی باشد دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج
ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام ✤ ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام ✤ و در اسم عبید
نام آن شه عجب بدست آمد ✤ صورتش چون نهفت پیدا شد ✤ صورت شه سه است و از آن
حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال چو گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم ✤ نهاد بر لب یاقوت
رشته دندان ✤ سر رشته دندان سین و لب یاقوت یا است و از تألیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جان فزای دلبند ✤ آشفته گشت
و مو را بر دامن گل افگند ✤ دامن گل لام است و از آن لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
مرا گفتم بنام خویش کن شاد ✤ بچشم و گوشه ابرو نشان داد ✤ از گوشه ابرو حرف حا مراد است
و از آن لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود هست ✤ تا نظر بر
دهان نه پنداری ✤ از شمار لام لفظ سی مراد است اما اسلوب حسابی آنست که خواص و اوصاف
و احوال عددی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج و فرد
ناقص و تام و زائد و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات
آن بتفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی آن
نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان نموده و درین
مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم سلیمان سی و سی و پنج در ده را
در میان با یکی یکی است بدان ✤ مقصود با تمثیل لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از آن

و طریق سکاره ما نیز آن خوش است ٭ طریق کار مانی که تحلیل حاصل شده نقش است
فافهم امّا عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان
آن مشروحاً در حدیقهٔ اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه تشبیه در مستعار له
و مستعار منه باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان
قوم متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل
بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم ٭ نمود قد و خنده زبان گفت ابراهیم ٭
و در اسم حسام حریم چشم مرا سرو قد آر بیارآید ٭ کند نثار هر آن گوهری که دارد چشم ٭ و در
اسم حمید ز رایت و صفت رفعت چون برانداز و شرف ٭ از حیا دار ا بیند از علمها را ابهه ٭
و در اسم خرّم هر که زان لب چشید طعم رطب ٭ نخل خرما زبن بیندازد ٭ دیگر از حروف مذکوره
سین است و تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر ارّه نهی بر سر این بندهٔ بیدل ٭
حقّا که ز مهر تو نبرد سر موئے ٭ و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن ٭ نشان
حو و زلیس آن ترک یا سه کن ٭ مراد از شیرین حلوا است و رسته دندان نیز گویند چنانکه در اسم
در اسم شمس از طرف لبش رستهٔ دندان چو نمود ٭ شکل دهنش در آن میان پیدا شد ٭ دیگر
از حروف مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیان دو شکل ابرویش ٭ شرف چو دید دل و دین
بباخت در کویش ٭ و در اسم اختیار تا او دو هلال وار چید از ناخن ٭ من نقش زدم تمام
نامش ز نیاز ٭ و در اسم محمود و تم محمود خوبان است نامش هم عیان بودی ٭ بجای شکل دندانش
اگر نقش دهان بودی ٭ و اکثر امثلهٔ این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گزارش یافته درینجا
همین قدر کافی است امّا عمل حساب و آن مبنی بر پنج اسلوب است اوّل اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

مراد از اوّلین برج شمالی حمل است و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار نغز و شش
اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال کردم
ازان دلبر محاسب نام ٭ ز لطف کلک گهر بار ساخت زیور دست ٭ یکی میانهٔ هشت
و دو زد و رقم دان را ٭ شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست ٭ چون رقم یکی را میان هشت
و دو بنویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب امّا عمل تالیف عبارت ازان است که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در اینجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد
اسم را جدا جدا ایراد می نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و
مراد از مواد مذکوره در تالیف اعم ازان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف
بدو طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوندد بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را
تالیف اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
امّا تالیف اتصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است ٭
دستی زبرای آخر کار ٭ و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و اجب
چنانکه در بیت مذکور امّا اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بهی پاسے برد ٭ گر بدست سر شرف افتد بجهای نزدید ٭
واز تو اد درین قسم است آنچه ملّا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان ٭ سلطان فلک سریر دارای جهان ٭ گردون لوحی نوشته آمد
انی دل ٭ خورشید نهاده دل بهر حرفی ازان ٭ و گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

جدول سوم عمل تالیف

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ٭ تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون ٭ در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق است الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت تحمل تحمّسی بازار ٭ پس در اول عدد زاید بین ٭ اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک فرد ٭ کرد این کار بهر تجدید او ٭ عبارت سدس تازه تصحیف جبلی حاصل شده و لفظ تازه که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از آن قا خواسته و از بهر تجدید شیم حوا چون نقطهای او بریزد اسم میشود و اما اسلوب انحصاری عبارت از انست که معدودی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا در های جنت شد میعاد کلیم ٭ مفتح تا ز اسطقسات آمد آن ذات کریم ٭ خدا یکی دو تا جنت هشت و میعاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور مستور بود نامش و نص میکند شرف ٭ از بهر کشف رمز شمار جهات را ٭ ست را از لفظ مستور نبص بدل کرده و شمار جهات مشتهر آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفته با اسم مجید بری کن مزاج از امور طبیعی ٭ که از قدر بالای ارکان برآمد ٭ امور طبیعی هفت و ارکان چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از آن عدد او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در اسم سراج در خطهٔ خوبی چو زمه خواهی باج ٭ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ٭ چون یکدرهم صفر از خاکم شود نشین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه با لاتر رود ٭ می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود ٭ و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال دیگر باشد ٭ چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه مهر آیینش از شوق شمال ٭ شد مکرر اولین برج شمالی را هرد ٭

اسلوب انحصاری

اسلوب رقمی

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم بیان شدم پان ورد جستم زنام خواجه نشان * نداد بارم وگفتا طریق دربان است * و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین عمل مراد حرف وسط است چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد * ناش زکه پرسیم که یارا دارد * وگاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف سخی طلب کن دولت عزیزی * در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی * وگاهی لفظ پر شدن و آمیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عید بی رو دوست پر ز بلا است * وز بلا جمله کاست دل بر جا است * و در اسم میر قاسم تا شرف در دست میگیرد قلم * بار قم اسمی بر آمیزد بهم * ماده نام لفظ رقم آمی است که از امتزاج حروف بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی این چند معما است در اسم احمد دل ما ظرف و دل ما مظروف * وز لب دوست بحرفی موقوف * و در اسم حمید درمی ار گویند حد باید زدن شرع است و دین * عکس آن گوید شرف گویا معما باشد این * و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند * خوی بروی تو عکس آن حال * و در اسم مبارک کام دل است تا مت دل زان گرفته در بر * رمز شرف تفهیم حرز غارت شهر * و در اسم محمود صورت جود است و بس خواجه والا گهر * افسر ملکش کلاه مشعل کلاهش کمر * و در اسم شاه گرگین حی بر دو یوسف ما باز قیدش تحیل * یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل * اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که حرفی یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه حدف نا ورده تصرف سازند و از درجه اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

عمل اسقاط

و وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شربت روی وفا از شکوه بتاب و زبان مگو ٭ بجای آن غایت شکر و رضا و فضل و افضالش ٭ و واوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معمائی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بای بعیت و بر که مرادف علی می آید افاده تالیف کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل و بدن ٭ به که غافل بکعبه گردیدن ٭ و در اسم عماد به ما فگن ای شاه کرم چشم عنایت ٭ کز درد تو در مانده درین شهر جانیم ٭ و در اسم ابوسعید از غایت دوستی دهم او را دل ٭ زر بر سر دست بر سر زر دندان ٭ و اوج و فراز و نظائر آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر تا جش گویند ٭ باید که بود تاج مناسب او را ٭ اف سر ماه و تاج او سین و تاج میم است دستار او گفته و چون مواد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بیان ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد فلک سیر و پا ای پری ٭ از طرف آفتاب و ز طرف مشتری ٭ و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح ٭ یمین و یسار تو زیور گرفت ٭ و گاهی وسط را بیان طرفین آورند چنانکه در اسم سعد و خورشید سر اندازد و گل دل بازد ٭ هر گاه که عشقت آورد سر بمیان ٭ و درین قسم گاهی بذکر از و تا که مرادف من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا هیچ آن پری باشد ٭ قاف تا قاف مشتری باشد ٭ و در اسم ابوطالب روز ابر و نگو شرف کار است ٭ از سر طرّه تا بلب رخ او ٭ امّا تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سرو بش که طوبی آسا از سدره[1] بر گذشته ٭ در شهر تا در آید ستم ز سر گذشته ٭ و گاهی

---

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ ازاحة الاغلاط ٭ ٭

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار ٭ و در اسم قطب آتشک خونی در گریبان خواهستم
پنهان کنم ٭ قطره بی ره رفت و در دامان محبوب او فتاد ٭ و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن
و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت
بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این
افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی
بمتکلم یا مخاطب یا غائب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
از ان در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میرهاند ٭
رقیب از کمین آستین بر فشاند ٭ و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روے ٭ دامان تو
گیرم و امانت ندهم ٭ و در اسم سلطان لب ساقی و لطف تجید او ٭ گر بود گو مباش
می بیان ٭ و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل ٭ رخ کشادی پیرهن
بر آفتاب انداخت گل ٭ لفظ کشادی تحلیل یافته و آزادی مراد است و پیراهن در دراجوان
بر آفتاب انداز در آفتاب بالا خواه بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغه اسقاط
را بطریق نعت آرند و همچنان است که منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از و
و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی
اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمه ساقی جا ٭
از جام تهی ترپا در آمد شیدا ٭ لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه
در اسم بهمن و دوشینه شرف تمام تشریف تو بیان کرد ٭ بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد ٭
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در غیر منقوص منه متعین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را تشکیلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بوجهیکه هیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مهر را بدر در روی تو خواندیم ناتمام
زان در دلش بماند وی ناتمام بود ❊ امّا در اسقاط تشکیلی تخصیص منقوص بی وسیلهٔ عملی
از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی متعین باشد
از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معاً میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه
و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماه تمام
وز لی ❊ چز صورتت نجویند اهل کمال معنی ❊ و در اسم تخیر و کی سخن کوته کنم تا رو نماید وصلت
یار ❊ زیر با لائی است باقی سخن را خوش دار ❊ و لفظ محذوف و تهی و خالی و اشباه آن
اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه ایم و جهان پر آب حیات
یا سبوئی تهی کنار فرات ❊ و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در وسط ادی
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و اگر این بلفظ
نیست و نبود و مانند آن متوجه بمنقوص شود و اگر بصیغهٔ ندارد و مانند آن بود عائد بمنقوص منه
گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ ار میکشی شاید وی پیوند را مگسل ❊ بلا بر دل خوش آ
امّا مهر و دوری ندارد دل ❊ و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط تشکیلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر او
باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرّم ❊ عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم ❊ و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چو بی صبر مانی از غم یار ❊

له تشنه تصحیح تاست و با لکسر خطاست سعدی گوید سه یکی در بیابان سگی تشنه یافت ❊ برون از رمق در حیاتش نیافت ❊ و کسی که بکسر اول و فتح ثانی اندخطا کرده

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم هندو چهره دل پی نام رفته با دیده‌ها
ره چو شمع بود باز گردیده‌ها و قلب بعض چنانکه در اسم جمشید دو شیشه شرف چو زار در مانده‌ها
آشفته بیچ یار نشنوانده‌ها و قلب کلی چنانکه در اسم حسین رمجنون که دائم چون شرف
مشترقه وار دور در درون‌ها درحی خود پیش او فتد دیده لیلی پاک نیست‌ها و گاهی وضع
این عمل بدیگر اعمال اسمائی حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط اشکبار‌ها
بی قلم بنگاشت بر رخسارها از عبارت بی قلم بنگاشت نبی حاصل آمده و چنانکه در اسم
سهراب از سیل سر شکم اسکه سوی قارها هست آب گرفته را دیده‌ها عبارت پیش تاب
گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عملی دیگر از
اعمال اسمائی تمام نشود و چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم‌ها بتخصیص
نام بنگو نشود‌ها اینجا عمل انتقاد وسیله اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین گر جهان
پیش و از سر و قد لا لعذار‌ها زان میان سر و لتو خواهم که در آرم بکنارها و درینجا
عمل تشبیه و استعاره و اسقاط اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف تا
سهان سینه اشفته از من‌ها چو رشید داشتم دی گشت روشن‌ها و درینجا عمل تخصیص
تخصیص وسیله اتمام قلب جعلی مثلی شده فتامل و درینمقام مباحث اعمال ضروریه معمائی
با تمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین
دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معرف و مجهول ششم تعریب
تجنیس و مولانا شرف الدین علی یزدی در رسالهٔ حلل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر
آنکه از ضروریات معما نیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال حسن
معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا
تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم مالک زان می که بملک تو بود نسبت
عجب‌ها گر زیر و زبر یافته خود را هر یک‌ها مراد از می لفظ مل است در ملک اشارت بفتحه و کسره

در آفتاب چو گردد جوان تیرانداز ✽ چو چشم خویشتن از نام خویش گیرد باز ✽ لفظ تیرانداز
تیرانداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش
و چنانکه در اسم طاهر گربی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت ✽ هجران چنانکه داد ز تیر اثر وحید است
اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم از آن میسر
گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باز گونه و نظایر
آن درین صورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط یا الفاظ مذکوره
آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بدون تغییر تصرف گردد
آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند
چنانچه در مبحث اسقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد آنرا قلب کل
گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع
این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام آن صنم گم شد دل من یا سن کجا
بوی دل گر شنوم[١] یابم ز نام او نشان ✽ و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت میکند
استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که بترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی
وجوبی است تا اسم بصیغه قلب کل لفظ قلب و باز گونه و عکس و گشتن و نظایر آنست و صیغه قلب بعض لفظ
آشفته و پریشان و بهم بر آمده و اشتباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود
و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گذارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند ازان مذکور میشود مثلاً چون لفظ رسم ماده اسم رستم
سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد رستم نامش تو گویم و مگو پیش رقیب ✽ ترسم که بهم بر آید
آشفته شود ✽ قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرش بر
قدم افتد ز رسد ✽ قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

[١] شنوم یعنی بویم چه شنیدن بمعنی بوییدن هم آمده حافظ گوید ✽ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید ✽ از یار آشنا خبر آشنا شنید ✽ شوق نیموی عظیم آبادی

نگذاشت ز دلها اثری جانانه ٭ فای خوف را با الف که خدنگ عبارت از الف است
تبدیل نموده واو را مضمر ساخته باشارت لفظ نا گفته و درین عمل باید که اشارت باظهار
یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بکسر
و معنی معروف و مجهول در بحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم نور
٭ با یکی دل خون خورد بچه ید از لعل تو مهر ٭ پیش نوش آید که باشد سیر ازان دردی هنر
پیش تو شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و دردی ز هر حرف راست و چنانکه
در اسم زکی یکی با طالع و بخت همایون ٭ یکی زیر و زبر گشته دگرگون ٭ ماده اسم لفظ
یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرهٔ کاف و از دگرگون شدن
زبر تبدیل یای یکی بحرف را مقصود است و چنانکه در اسم لوبان در سطر نقاب[1] بنگر
ابدل که بود ٭ پیش رخ آن نگار مائل بگشاده ٭ از طرف نقاب نون بلفظی مراد است
و پیش او را مائل بگشاد گفته و این اشارت بمجهول بودن ضمه نون است اما تعریب و تعجیم آنست
که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در
اسم بشیر بیت ای لب پسر از تو هر چه داری ٭ خورشید و ستاره را پناهی ٭ از لفظ لب پسر
چون خور اد که حرف سین است تبدیل بلفظ شین باید بشیر بپای فارسی شود و لفظ پناهی
بد و جزو تحلیل یافته یعنی بای فارسی معنی کنندهٔ و ستاره است که دو نقطه باشد و در
اسم سراج از بهر دعای آن سر زیبا چهره ٭ بر داشته دست عالمی از سر چهره و جمال
ز دعای دست بر داشتن ٭ اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر ٭ حاصل ال چهار است
چون بر گرده راج میشود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم
تازی و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتائج طبع
ملا میر حسین شفیعی نشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و ماهیت آن باید دانست که

[1] نقاب بالکسر روی بند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و بهار عجم و بالفتح خطا است ١٢

آن نمود و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان + چون دل باشد دلش مفتون آن ابرو کمان + از لفظ مفتون نون را بدل کرده و مفتوح حاصل شده و در اسم الغ کشد بزلف و قدش دل گرا یدم هر دم + هر از زلف بپا پیش وقامت هم + یعنی عین را لام بپای پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و من کش زوی + کرده می زیرش نهان و میکند انکار می + لباس ازرق ای میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و این کار میکند یعنی زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید و تخفیف عبارت از آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر + بر سر آن رخ کشیدن دانها از مشک تر + لفظ دانها بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از ان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها بهر سو نهان بینداما چه حاصل + ندید سوی آرزومند بیدل + مند بیدل میشود که اشاره باسقاط آن نموده و در اسم شهاب زلف او را صورت مقصود بود + پیش ما مقصود زلفش را نمود + از زلف جیم و از ان لفظ سه خوشه که صورت شه است و از ما آب مراد است و مقصود زلفش را نمود یعنی مقصود را نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در لفظ در نمی آید مثل های ناله و ناله ماننده آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم مهدی بیش صنمی که دل ز غم خون کرده + احوال دل زار به غم پرورده + گفتم همه و هیچ ناگفته بماند + زین بیش اگرچه داشتم در پرده + ماده اسم لفظ همه و هیچ است که های اول او را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه زان خم خدنگ غمزه ترکانه + خوفی عجبی کرد بدلها خانه + تا گفته دل از خوف خدنگش آخر +

و چنین مثل است احکام و هند انه بن دندان با جشن ، و فقیر گفته در اثار
چیست آن شکل مدور بر مثال آسمان ، نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران
اختر انش را همیشه از شفق باشد قبا ، و آن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان ، ضبط راز
از وی نیاید گر زنی تیغش بسر ، پوست کنده میکند راز دل خود را عیان ، ظرف دار
خوان قسمت لقمها دارد لذیذ ، لیک در ظرفش نیابی لقمه بی استخوان ، اگر چه دیگر است
و دندان بر جگر افشرده است ، در تبسم خنده دندان نما سازد عیان ، چون ترنج زرد دست
افشار دیگر از دو وسط [illegible] تشبیه و مانند [illegible] هر که افتد در جهان ، [illegible]
اکثر نصیب اغنیا است ، کی فقیر بیشود از دست رس باشد بر آن ، و گاه باشد که بر بیان مقصود
گفته شود چنانچه در [illegible] در استان [illegible] قلم گشته
دولت [illegible] هر طرفی [illegible] و گاه
[illegible] در عوض دستگیری که دید یا بر جا [illegible]
[illegible] و قرایش ، چون نیا
[illegible] بیان و نیابیش ، و درین موقف [illegible]
[illegible] شعریه و شرح احوال اقسام آن بیان [illegible]
یان آن [illegible] دارد و باید دانست که اتفاق قائلین [illegible] با در شعر از اغراض مثل آنکه شخصی
را به سخا [illegible] یا شجاعت [illegible] یا بالضد این صفات مذمت کنند
داخل در اعداد سرقت نیست چه معنی در عقول و عادات کافه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح
همه درین امور شریک اند اما وجهی که دلالت بر آن غرض نماید مانند تشبیه و استعاره و
کنایه و نظایر آن سرقه ادر آن وجوه مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات
که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل
تشبیه شجاع باسد و جواد به دریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوییم که اخذ

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز به
دلالتی که در آن خفائی باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را به دو اعتبار هم
لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد
بر رخ محمل نشینان فلک خال شود ٭ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی ٭
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود ٭ ور فصیحی بجز و باقی آن نام بزرگ ٭
بر زبان بر گذرانی به یقین لال شود ٭ و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد و لغز دلالت بر آن کند مقصود همان باشد
بی ملاحظهٔ آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مسح النظار قصد اسم میباشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعهٔ اشارات معمائی صلاح نمایش
امری دیگر معتبر هست و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعهٔ مذکوره را لغز دارند
حاصلش لغز و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه
و اگر معما شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر معنی تا اینجا سخن او ست
و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معما ظاهر گردد فتامل و از موجبات حسن
و جودت لغز آنست که احوال و اوصافی که بر اسم مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق
آید و صفات و احوالی که دیگر چیزها را با مقصود در آن شرکت باشد تقسیمی اندازند که
مجموع آن مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بهمه و شرح بدانند و اگر صفات متناقض
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد بر آن صحیح
بهرهٔ تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را بسماع امور غریبه رغبت تمام پیدا شود و فائدهٔ لغز
تشحیذ خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ٭ وز طور کلیم راز جو معراجش ٭ هر چند به خوردی و

حال واقع شده وضمیر ها راجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده و ترجمه‌اش اینست
که یاران من در حالتی که مراکب شان در منازل می ایستند میگویند این که هلاک مشو از
حزن و صبر کن و این بیت را طرفه که متاخر ازوست در قصیدهٔ والیه خود آورده و بجای
تحمّل تجلّد گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب ۵ و ما الناس بالناس الذین
عهدتهم ٭ و لا الدار بالدار التی کنت تعلم ٭ فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی میل خم ابروی توام پشت دوتا کرده ٭
ور شهره چو ماه نوم انگشت نما کرده ٭ حزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرده ٭ و شهره چو ماه
نوم انگشت نما کرده ٭ اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض
الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر
ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت بشار من راقب
الناس لم یظفر بحاجته ٭ و فاز بالطیبات الفاتک اللهج ٭ سلم من راقب الناس مات همّا ٭
و فاز باللذة الجسور ٭ ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود
و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم
مُرد با اندوه و بلذت رسید صاحب جرأت مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب
اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو سرو گفتم که ببالا
نتواند لیکن ٭ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم ٭ مولوی جامی سرو گفتم قد تو از شرم
سر ببالا نتواند کرد ٭ و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین
راست مثل این دو بیت سنائی دادهٔ خود سپهر بستاند ٭ نقش الله جاودان ماند ٭
انوری نقش طبع سترده روزگار ٭ نقش الهی نشوانسترده ٭ و این دو بیت کمال
اسمعیل گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی ٭ کردمی آن همه در پای تو کار انصاف است
سزاست حافظ گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد ٭ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ٭

وسرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود
امّا قسم اول از انواع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغییر در لفظ و معنی
اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود
این دو بیت را بنام خود خواند ع اذا انت لم تنصف اخاک وجدته ٭ علی طرف الهجران
ان کان یعقل ٭ و یرکب حد السیف من ان تضیمه ٭ اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل
ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی میبابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل
و صاحب شعور است باشد و بدل ظلم کردن تو اگر بجز تیغ تیز راه نداشته باشد بس عاوی باید
گفت که بعد از سمع این شعر گفته معاویه مر عبد الله را مجلس برخاست که معن بن اوس داخل شد
و قصیده خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود بر خواند آنگاه معاویه بعبد الله بن زبیر گفت
(یعنی بعد رفتن معن شعر او بنام خود خواندن)
که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از منست عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست
امّا حق او بر من است او برادر رضاعی منست من بتصرف شدن شعراو سزاوار ترم و این قسم را
شعرای صاحب قدرت بعد ارتکاب نمینمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ[1]
مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ وز تاب هجر تو
دارد شرار دوزخ تاب ٭ من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت
لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ
محمد حزین سلمه ربه ع زلفت بیادگاری آن لب مکی چند ٭ با مشک بهم کرده بداغ
دل ما ریخته بالبعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی
بتمام اخذ نماید و جمیع الفاظ یا بعض الفاظ مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس
وقوفا بها صحبی علی مطیهم ٭ یقولون لا تهلک اسی و تحمل ٭ لفظ وقوفا که جمع واقف است

[1] له توارد چنانچه غزل خواجه حافظ الخ این توارد عجیب است معلوم میشود که بو الفضولی انچه یکی به دیگری نسبت داده (شعر) یکی از سلاطین تذکره ما حقیر [illegible]

سرقات شعری [illegible]

در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی و عیب الایطاء بتقارب المسافة بین کلمتی الایطاء

و اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم تضمین و آن چنانست

که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسے

نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پاے تو بوسد اما + نائی تو بسوے او

که تا بوسد پا + نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوبست

اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ اذری درین قصیده کرده

است نماز شام که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت

اشاره به تغیر قافیه میکند است بنای قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نگیرند خورده

اهل هنر + سوال کردم از ان نور دیدهٔ ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات قرار +

و هر عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیهٔ معمول است و قافیهٔ[1]

معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت

خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز + ساقی ما نرفت خانه هنوز + میکشی و بغمزه میگوئی +

توبه کردی ز عشق یا نه هنوز + و چنانچه درین رباعی مولفه گر شمع نه دلجوئی پروانه کند +

بر آتش او ز دور پروانکند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا

نکند + پوشیده نماند که قافیهٔ معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت

معیوب است شعبهٔ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را

در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و از ین قرار قافیه

از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

---

[1] قوله معمول آنرا گویند که بتحلیل الخ ظاهر است که قافیهٔ معمولی یا بتحلیل بدست می آید یا بترکیب و مصنف هر دو مثال قافیهٔ معمولی بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا ایک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال قافیهٔ معمولی بتحلیل هم هویدا اگر دوستان را بدست بعد سفر که دل خوش باد و دراما شنیدم نالهٔ جانسوز نی بماه فعاک الله من شر النوائب + جزاک الله فی الدارین خیرا + که در لفظ خیرا تحتی قافیه در ردیف واقع شده ۱۲ محمد عبد الاحد عفا الله الصمد لکهنوی

مانده باشد صبا در رفته باشد * شعر اول بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر
از ثانی است و این دو بیت ابو الفرج گر ز جود تو مصاهرت یابد * ژاله زرین
دهد هوای عقیم * انوری گر یک بخار بحر کفت بر هوا رود * تا روز حشر ژاله زرین دهد
سحاب * بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
غیر ظاهر سرقه و آن چند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند شاعر
آمده است که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم * سواء ذو العمامة
والخمار * وقال ابو الطیب ومن فی کفه منهم قناة * کمن فی کفه منهم خضاب *
ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان
عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که
در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و
تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار را به زن حنا بند مثل مانند کردن
جریر است مرد عمامه دار را به زن مقنعه دار و این است معنی تشابه و از این باب است
این دو بیت انوری بر آنی که خونم برآری بریزی * برای رضای تو من هم برآنم *
نما قاآنی تو برانی که جانم آن تو است * منکه خاقانیم بر آنکه تو ئی * وظاهر است
که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک
بنو تمیم * حسبت الناس کلهم غضابا * وقول ابی نواس لیس علی الله
بمستنکر * ان یجمع العالم فی واحد * ترجمه بیت اول اینکه چون غضب کنند بر تو بنو تمیم غضبناک
شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که

و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست تر باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی
چنانم با رقیبان در ره عشق * که موز لنگ با چابک سواران * حزین سالکم در طریق
عشق با یاران بدان ماند * که موز لنگ همرهی کند چابک سواران را * ظاهر است که
شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی تمام
اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی ابلغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی
نازل تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هریک ازین ابیات پیدا است استاد
ابوشکور بلخی در سنه سیصد و سی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از آنجا
ست بدشمن برت استوار نگاشت مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد * درختی
که تلخش بود گوهرا * اگر چرب و شیرین دهی مر ورا * همان میوه تلخ آورد پدید * ازو چرب
و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متاخر ازوست گفته درختی که تلخ است
وی را سرشت * اگرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب *
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد *
پیداست که ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمت الفاظ و سلاست کلام
خوبتر واقع شده * و درین دو بیت فردوسی ز گرد سواران که برخاست بدشت * زمین
شش شد و آسمان گشت هشت * انوری آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او * بهر
خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان * اغراق در شعر انوری زیاده تر است فتامل
مولوی جامی بی من از جور تو هر چند که بیداد رود * چون ز رخ خوب تو تعلیم همه از یاد رود *
اهلی شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو در آئی همه بیرون رود
از دل * این هر دو بیت در رتبه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیداد رفت
که در دام از یاد صیاد رفت * حزین ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد * در دام

دربیت اول جفای معشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم آهن پیشانی باشد
مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد
معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت ع أَجِدُ الملامة فی هواک لذیذة + حبا
لذکرک فلیلمنی اللوّم + ابوالطیب أَأُحِبُّه وأُحِبُّ فیه ملامة + إنّ الملامة فیه
من اعدائه + ترجمه شعر اول اینست که می‌یابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی که
بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت گران و ترجمه شعر دوم این است که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت
فعل اعدا است و فعل اعدا دوست نمیتوان داشت ازین قبیل است این دو بیت
اهلی شیرازی اینکه زد ناقه لیلی دو سه گامی بغلط + آسمان تا چه بلا بر سر مجنون
آرد + شفائی بغلط هم نرود بر سر مجنون لیلی + عاشق این بخت ندارد دهنی ساخته‌اند +
و همین ضد معنی اول است قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزهای که موجب مزید حسن کلام باشد بر آن بیفزایند چنانچه
درین دو بیت امیر معزی شرق او رطل است و جام و غرب او حلق است و کام
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد + خاقانی می آفتاب زرفشان جامش
بلورین آسمان + مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده + معزی جام را
شرق و کام را غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را مشرق
و لب یار را مغرب قرار داده و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر
شاپور طهرانی رودکی چون کشته ببینیم و لب کرده فراز + وز جان تهی این قالب
فرسوده نیاز + بر بالینم نشین و میگوی بناز + کای کشته ترا من و پشیمان شده باز +
شاپور خوش آنکه شب کشی و روز آیم بر سر + که آه این چه کس است و که کشته است
این را + شعر شاپور از شعر رودکی لطیف‌تر و بامزه‌تر واقع شده زیرا که مشتمل است

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت سعدی
ترا هر آئینه باید بشهر دیگر رفت ✽ که دل نماند درین شهر تا بالی باز ✽ امیر خسرو ✽ کسے نماند
که دیگر بتیغ ناز کشی ✽ مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی ✽ دوم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر است اما قسم سوم از انواع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از جائی بجائی نقل کنند و از بابے
بباب برند چنانچه درین دو بیت بحتری ✽ سلبوا و اشرقت الدماء علیهم ✽ محمرة فکانهم
لم یسلبوا ✽ ابوطیب ✽ یبس النجیع علیه و هو مجرد ✽ عن غمده فکانما هو مغمد ✽ ترجمه بیت
بحتری که در باب جماعتے از مقتولان و مجروحان گفته اینست که لباس اینها را کنده اند
و خونی که بسبب کثرت جراحات بالاے بدن اینهاست چنان بنماید که گوئی لباس
شان را نکنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون
آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر مجرد خشک شده در حالتے که برهنه
از غلاف است و چنان بنماید که گویا غلاف کرده شده است و پوشیده نماند که معنی هر دو
شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده و ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است
این دو بیت امیر خسرو ✽ زلف تو سیه چرا ست با تاک ✽ بسیار در آفتاب گشته است ✽
صائب ✽ زسیر خانۀ آئینه چون برون آید ✽ گمان برند که در آفتاب گردیده است ✽
چیزی را که امیر خسرو بزلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده
و مقصود[ل] هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت
سعدی ✽ شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ✽ که خویشتن زده ام ابگینه بر سندان ✽
ملا وحشی ✽ من خود گره بکار خود انداختم نه تو ✽ زین پیش با منت گرهے بر جبین نبود ✽

[ل] قوله و مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان نزاکت معشوق زیرا که
مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه نزاکتش چهرۀ او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید
و ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهرۀ معشوق را بخلاف بیت اول که درانجا ظاهرا چهره را آفتاب
و زلف را آفتاب گشته می گویند ۱۲ منه شاد

در ودی بی زرع و بیجا صیل وکلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
قال لی ان رقیبی سیّئ الخلق فداره ٭ قلت دعنی وجهک الجنة حفّت بالمکاره ٭
یعنی گفت معشوق ببین که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با و گفتم بگذار مرا روی تو
بهشت است که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم حفّت الجنّة بالمکاره وحفّت النّار بالشّهوات و از لطائف نوادر تضمین
این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در
سر تراشی نموده گفته است تجرّد بالحمّام عن قشر لؤلؤ ٭ والبس من ثوب الملاحة
ملبوسا ٭ وقد جرّد الموسی التزیین راسه ٭ فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی ٭ ترجمه
اش اینست که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه
ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای استره
وشاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا
بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص بنمایند یا از شائبهٔ سرقه عرا باشد
و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با کلام خود مربوط شود که یک کلام
نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک از این مذکورات منوده
می آید الوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ٭ شاید از تضمین کنم کان است
تضمین را ثواب ٭ اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد ٭ جفت بودم با شراب و کباب و
با رباب ٭ بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح ٭ ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون
کباب ٭ امیر شاهی بشبی با صراحی همی گفت ٭ که ای هر شبی مجلس آرای دوست ٭ ترا با چنین
قدر پیش قدح ٭ سجود و مادم بگو از چه رو دست ٭ صراحی بدو گفت نشنیدهٔ ٭ تواضع ز گردن
فرازان نکوست ٭ لمولفه دم گرم نظری ز دنفیر آتش بجان من ٭ چراغی را که دودی هست
در سر بود در گیرد و له در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر ٭ صد آفرین بخامهٔ سحر آفرین تو ٭

بر صنعت تجاهل عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل
است این دو قطعه عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست + بنیش الماس گون گرفته بدست +
طشت زرین و آبدستان خواست + بسر زانوی او نشست + نیش بگرفت گفت
عز علیک + اینچنین دست را که یارد خست + سر فرو برد بوسه دادش + وز سمن شاخ
شکل است بر لو
ارغوان برجست + ولغیره زحیرت پای در گل ماند قصاد + که آزار گل دستش نمیداد +
که ناگه سایهٔ مژگانش بر دست + فتاد و ارغوان از یاسمین جست + قطعهٔ دوم ترقی دارد
بسبب استعارهٔ مژگان با نشتر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد بشکیبد + مرد را سرخ و زرد نفریبد خاقانی
مرد از پی لعل و زر نپوید + طفل است که سرخ و زرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ لعل
و زر رنگ دگر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح است
بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع و نحوها
مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کلما کان اشد
خفاءً کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم بسرقه وقتی میتوان کرد که علم
باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور شد ممکن است که بر
سبیل توارد خاطر[او] باشد و از ملحقات این مبحث است تضمین و اقتباس و همچنان است
که کلام متضمن آیه یا حدیثی باشد اما بنحوی که اشاره نماید که این از قرآن یا از حدیث
است بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله لئن اخطأت
فی مدحک و ما اخطأت فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگرچه
من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا یا من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را

له کیفیت توارد و سرقه از مطالعهٔ تذکره‌ها علی الخصوص خزانهٔ عامره مولفهٔ میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور پذیرد و ترتیب و وحدت من هم یاد دارم علاوه مندرجهٔ تذکرهٔ مذکور خواستم که چیزی از انجمله بر حاشیه نوشته نمایم مگر بخوف تطویل لاطائل سودی ندیدم و انشاء الله تعالی بشرط فرصت درین باب رساله خواهم نوشت ۱۲ محمد عبد الاحد عفی عنه

داماں چون شمع سحر یکسره در اندازهٔ خاموشی خوشا فیروزبختی که دست همت بآبیاری
این گلشن خزان رسیده گماشته و آفرین بر فرخنده طالعی که شب و روز خود را در بند تماشای
فضل و هنر داشته می توان گفت که آن همه دانش سراپا شعور با نچه باید نزدیک تا هر چه
نشاید دور آب گوهر سخنوری و گوهر عمان نکته پروری پهلو نگیه تاز پهلوی و تازی
دراز دان مقامات رازی و حجازی همایون طالعی که اختر کیاست از مطلع جبینش
دمیده و نخل یمن و سعادت از آبیاری کلک ومنیش رسیده خم لبالب خبرت
زیرکان تجرعهٔ جام آگاهیش و طومار بلاغت سخنوران مدادی ز دفتر فضل نامتناهیش
خجسته آئین خجسته نهاد مولوی محمد حمیدالاحد صاحب ملقب به شمشاد که درین نامه
فکر سحر طرازش جادوی تازه بکرده و رسالهٔ نادره بروی کار آورده باد خامه اش
بر چمنستان حدائق بلاغت وزیده از هر شاخ گلبنش گلهای بهار آرا دمیده تا دست
عقده کشاییش قلم به حل معضلاتش رانده در خیابان اسرارش غنچهٔ ناشگفته نمانده و
همانا نقشی بر آب زده و منصوبهٔ تازه برانگیخته رنگ گل را آب گوهر سرشته سحر را
با اعجاز در هم آمیخته خامه اش سیلی ست که سرچشمهٔ صفا بدیده ار باب سخن کشیده و
آمد اش چشمهٔ سلسبیلی که جرعه جان نوازش بر لب تشنه کامان دشت علم
و هنر چکیده

نظم

نوشته نامهٔ چون بزم رنگین ... گره شد بر که از نوشت مضامین
قلم ز و قوت بازو گرفته ... سخن نیرو ز دست او گرفته
قلم چون از رهِ اعجاز برداشت ... به تحسینش صریر آواز برداشت
بکاغذ کلک او چون جلوه گر شد ... عطارد در قلم نیز جگر شد

بباغ دهر این نو باده شمشاد
همیشه باد از بادِ غم آزاد

لله الحمد والمنة که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام رفت
اتمام یافت وچون این روضهٔ دلکشا وبهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای
اتمام آن پنج تاریخ سمت گذارش میباید اول اسباقین مستفیدان دوم خزائن تکمیل سوم
تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام علی اشرف البریات
وسید الکائنات محمد واٰل بیته الطاهرین المعصومین ❊

تمت

تقریظ فاضل لوذعی عالم یلمعی جناب مولانا محمد فاروق صاحب چریاکوٹی مدظله

بنام واقف سر حبیبنا ❊	برون آرندهٔ راز نهانها ❊
بهر سو چون تماشایش فزون شد	سر هر ذره از روزن برون شد

هدیه صلوٰة وتسلیم شائسته بارگاه گرامی پیغمبرے که ساز نکرنقش گیتی نواز است وشمع
شب افروز هر نقش ظلمت زدایے کدورت کدهٔ شام وحجاز بهوای خاکروبی بارگاهش
ذوائب دل آرای رخسارهٔ بنات گردون مشوش وتشوق بوسهٔ رکابش گیسو اطلال
آسمان در آتش بپیش آستان والابیش نردبان نه پایهٔ آسمان دور افگندهٔ نارسائی
کوتاهی ودر شبستان پر ضیایش ماه روشن بیمایه ودرماندهٔ صحت داغ سیاهی ❊

محمد ساقی پیمانهٔ راز ❊	بهار گلشن انجام وآغاز
نبوت خاتم دست کمالش ❊	گروه انبیا محو جمالش
درود ورحمت حق بر روانش ❊	بر اصحاب وبجمله پیروانش ❊

اما بعد پس درین زمان ظلمت توامان که بر فروغ دانش وهنر از شبستان گیتی دور گشته
وبه تیرگی بی هنری روز جهانی سیاه تر از شب دیجور گردیده شمع علم وهنر بی خاموش است
ونام هنر از هر خاطرے فراموش عالمیان از آب سیاه بیخودی مست گزارهٔ بیهوشی و

دلائل الخیرات۔ سادہ۔ مطبع افضل المطابع ۴؍

مجموعہ اوراد۔ مطبع نظامی۔ قیمت۔ ا؍

وظیفہ کریمیہ تصنیف مفتی عنایت احمد صاحب۔ اسمین اعمال۔ ودعائین۔ ہر مطلب اور مقصد کے حاصل ہونے کے درج ہین۔ ۲؍

حدیث عربی

شروح اربعہ جامع ترمذی مطبوعہ مطبع نظامی۔ حصہ اول۔ قیمت۔ للعہ؍

دارمی شریف مطبوعہ نظامی۔ سے؍

مشکوٰۃ مجلد۔ چھاپہ بمبئی۔ سے؍

مسلم شریف مطبوعہ مطبع انصاری دہلی قیمت۔ عہ

بخاری شریف محشی مطبوعہ جدید مطبع مصطفائی ونظامی۔ در دو جلد۔ قیمت کامل۔ مدعہ

کتب قرأت

مجموعہ بست رسالہ زینت القاری ۴؍

تعلیم القاری۔

قواعد التجوید تصنیف حافظ قاری شیخ احمد صاحب

میلاد شریف

مقبول سرمدی میلاد محمدی۔ ۲؍

فضائل درود وسلام تصنیف مفتی عنایت احمد صاحب۔ قیمت

کتب طب فارسی

قرابادین اعظم تصنیف حکیم اعظم خانصاحب مطبع نظامی۔ کاغذ حنائی وسفید۔ عہ؍ ۴؍

رموز اعظم۔ جلد اول مصنفہ ایضاً مطبوعہ دہلی۔ عہ؍

رکن اعظم مصنفہ ایضاً۔ ۶؍

نیر اعظم۔ مصنفہ ایضاً۔ ۶؍

قرابادین ذکائی تصنیف حکیم ذکائی خان مطبوعہ دہلی۔ ۱۲؍

تشریح منصوری مع تشریحات ضروریہ۔ ۲؍

مخازن التعلیم۔ کلیات ومفردات و سالجات کے بیان مین بےمثل ونایاب کتاب ہے۔ تصنیف حکیم محمد صادق علیخان صاحب مرحوم دہلوی۔ قیمت۔ ۱۰؍

تالیف شریفی۔ مع رسالہ خواص الجواہر رسالہ وبا۔ رسالہ چوب چینی۔ رسالہ ماکول و مشروب و زبدۃ الاخلاق۔ رسالہ نبض۔ ۱۰؍

طب اردو

مخزن المفردات معروف بہ جامع الادویہ آجتک ایسی کتاب اسم بامسمی۔ (مجموعہ ادویہ) جملہ حالات مفردات مین زبان اردو کسی نے اس طرز سے تصنیف نہین کی کہ جسکو تھوڑی استعداد ہو وہ بھی حکیم بنجائے۔ جلد منگانا چاہیئے۔ عہ

افضل المقال فی احوال اطباء الماضیہ والحال ۴؍

قطعهٔ تاریخ تالیف حاشیهٔ نهر الافاضة طبعزاد سخنور شیرین کلام جناب منشی سالک رام صاحب سالک گرداری شاگرد حضرت شمشاد مدظله

بر نویسش ز فخر چون نازد ✦ هر زله ربای خرمن علم
سرخیل سخنوران عالم ✦ داناے کمال و مامن علم
استاد زمان جناب شمشاد ✦ مجموعهٔ فضل و مخزن علم
این حاشیه را چو کرد تحریر ✦ شد نهر روان بگلشن علم
تاریخ چو جست فکر سالک ✦ شد گلبن فیض و معدن علم

قطعهٔ تاریخ حاشیهٔ حدائق البلاغت از محمد عبد الرحمن صاحب لقا غازیپوری

چو شمشاد استاد سحبان زمان ✦ ذلیق و ادیب و لبیب و اریب
نسیم بهار ریاض علوم ✦ فروغ دم صبح رای مصیب
رقم زد بتحقیق این حاشیه ✦ که باشند ازو مستفیضان نصیب
در آفاق صیت کمالش فتاد ✦ مکرر شد پے طبع آن هر لبیب
لقا مصرع سال هجری نوشت ✦ زهی فیض جاری کلام عجیب

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که این چمنستان افادت اعنی حدائق البلاغة تالیف لطیف بی نظیر میر شمس الدین فقیر رح مع حاشیه نهر الافاضة مولفهٔ سخنور شیوا بیان شاعر فصیح اللسان جامع فضائل صوری و معنوی جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب شمشاد لکهنوی مدظله و نیز توضیح محشی متعلقه حسب فرمایش تاجر عالی شان جناب حافظ محمد عبد الستار خان صاحب تاجر کتب چوک لکهنؤ بکمال صحت و اهتمام در مطبع فخر الدین [illegible] واقع لکهنؤ چوک بماه دسمبر ۱۸۹۳ء رونق طبع یافت ✦

اعلان - حق تحشیه کتاب هذا کا مولوی عبد الاحد صاحب نے عاجز کو هبه کیا - پس بلا اجازت کوئی صاحب طبع نه کریں ✦

محمد عبد الستار خان - تاجر کتب چوک لکهنؤ

اعلان

چونکہ یہ کتاب فوائد نصاب نسخہ مجمع الافادہ موسوم بحدائق البلاغت
سابق مین کئی مرتبہ چھپ چکی اور بقلم خفی عبارت اوسکی درآوردہ
تھی اور کہین کہین خال خال حواشی بھی ایسے مرقوم تھے جن سے
اطمینان حل مطلب کا طلبہ کو نہین ہوسکتا تھا اور ہر ایک شائق تھا
کہ یہ کتاب بخط واضح ایسی محشّی ہوکر چھپ جاوے کہ اوسکے آئینہ حواشی
مضامین شاہد معنی کا چہرہ صاف صاف نظر آوے چنانچہ جناب
فاضل المعی مولانا مولوی محمد عبدالاحد صاحب تخلص شیدا لکھنوی فرنگی محلی
مدرس مدرسہ فارسی غازی پور نے ضروری ضروری حل مطالب کا
تحشیہ جیسا کہ چاہیے تھا کیا اور نام اوسکا **نہر الافاضۃ**
رکھا اور حق تحشیہ کتاب ہذا کا عاجز کو بطریق ہبہ کے محشّی صاحب
نے عنایت کیا۔ عاجز نے بوضوح حروف و حسن خط بصرف
زر کثیر مطبع منشی فخرالدین و قومی پریس لکھنؤ مین چھپوایا۔ امید کہ
کوئی صاحب بدون اجازت راقم اس تحشیہ کو طبع نفرمائین۔
ہان جس قدر نسخے درکار ہون بارسال (۱۲) قیمت ۱۰ ٹکٹ منگوالین

وما علینا الا البلاغ

الراقم
حافظ محمد عبدالستار خان۔ تاجر کتب۔ چوک۔ لکھنؤ